

# کنکاشی در بهائی ستیزی

(جلد یکم از سلسله نشریاتِ خرافاتِ زدایی)

ایرج اشراقی

انتشارات فروغ



# کنکاشی در بهائی ستیزی

(جلد یکم از سلسله نشریاتِ خرافاتِ زدایی)

ایرج اشراقی

## کنکاشی در بهائی ستیزی

(جلد یکم از سلسله نشریات خرافات زدایی)

نویسنده: ایرج اشراقی

طراح جلد: نیما صبور

ویراستار و صفحه‌آرا: ماریا وارطانیان

ناشر: انتشارات فروغ

نوبت چاپ: دوم، بهار ۱۴۰۱ (۲۰۲۲ میلادی)

شابک: ۹۷۸-۳-۹۶۵۳۱-۵۷-۵

**کلیه حقوق این کتاب محفوظ است.**

### **Forough Publishing**

Jahnstraße 24, 50676 Köln

Germany

Tel: 0049 221 923 57 07

[www.forough-book.com](http://www.forough-book.com)

[Info@forough-book.com](mailto:Info@forough-book.com)

**ISBN: 978-3-96531-057-5**

تقدیم به زنان و مردانی که به آبادانی ایران  
و سرافرازی ایرانیان می‌اندیشند  
و خواهان ایرانی آباد، آزاد  
و به دور از تعصب و کینه‌جویی،  
و نفرت و برادرکشی هستند.



## فهرست

- پیش‌گفتار ..... ۹
- کنکاشی دربارهٔ اظهار نظر آقای عبدالله شهبازی تحت عنوان  
"جُستارهایی از تاریخ بهائی‌گری در ایران" ..... ۱۵
- بخش اول: جغرافیای جمعیتی بهائیان ایران ..... ۱۹
- ۱- تعداد بهائیان ایران ..... ۱۹
- ۲- سیر تحوّل جمعیتی بهائیان ..... ۲۰
- ۳- علّت مخالفت آیت‌الله بروجردی با بهائیان ..... ۲۰
- ۴- حسین خطیبی به عنوان فردی مّطلع ..... ۲۳
- ۵- فرقهٔ بهائی و مالکیت ارضی ..... ۲۵
- ۶- مناطق بهائی‌نشین ..... ۲۷
- ۷- اولین نشریهٔ اختصاصی زنان ..... ۵۰
- ۸- رشد بهائی‌گری در دورهٔ هویدا ..... ۵۴
- بخش دوّم: کانون‌های استعماری و بهائی‌گری ..... ۵۵
- ۱- حضور پنج‌سالهٔ علی‌محمد باب در بوشهر ..... ۵۶
- ۲- ارتباط "مانکجی" با سران بابی ..... ۵۷
- ۳- بابی‌گری اولیه ..... ۵۹
- ۴- بهائی‌گری و صهیونیسم ..... ۶۳

- ۵- سفرهای عبّاس افندی بین سال‌های ۱۹۱۳-۱۹۱۱ به اروپا و آمریکا: ..... ۷۱
- ۶- سفر پُرهیا هوی عبّاس افندی به اروپا و آمریکا ..... ۸۰
- ۷- سفر عبّاس افندی به آمریکا ..... ۸۲
- ۸- تفصیل ملاقات آقای تقی‌زاده با عبدالبهاء ..... ۹۳
- ۹- مطلب آخوند ملا محمدکاظم خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی .
- و خائف بودن آن‌ها از جانشان از ترس انجمن سزّی ..... ۹۷
- ۱۰- کارکردهای اطلاعاتی فرقه بهائی ..... ۱۰۵
- ۱۱- سخنرانی‌های بزرگان مذهبی در تشییع جنازه عبّاس افندی ..... ۱۰۶
- ۱۲- کابینه سید ضیاء و سران بهائی ..... ۱۰۹
- ۱۳- بهائیان و مؤسسات غربی در ایران ..... ۱۱۰
- ۱۴- یهودیان و گسترش بابی‌گری و بهائی‌گری ..... ۱۱۳
- ۱۵- گرویدن زرتشتیان به بهائی‌گری ..... ۱۱۶
- بخش سوم: بهائی‌گری، سازمان‌های اطلاعاتی و تروریسم ..... ۱۱۹**
- ۱- رابطه بهائیان با گروه‌های تروریستی ..... ۱۱۹
- ۲- برخی از دستورات بهاء‌الله به پیروانش ..... ۱۲۰
- ۳- اتهام قتل و خشونت به بهائیان ..... ۱۲۷
- بخش چهارم: ماهیت بلواهای ضد بهائی ..... ۱۳۵**
- بابی‌کشی ..... ۱۴۰
- قصه جواد صراف ..... ۱۴۱
- منابع و مآخذ ..... ۱۴۹



## تیغ چوبین را مَبَر در کارزار بنگر اول تا نگردد کار زار

(مثنوی مولانا)

### پیش‌گفتار

بحث و گفت‌وگو و به نقد کشیدن عقاید و افکار، موجب شکوفایی و اعتلای فرهنگی یک جامعه است و باید به آن ارج نهاد. تنها از این راه می‌توان با گذشته تاریخی ملتی آشنا شد، رویدادهای مثبت آن را تقویت کرد و از تکرار اشتباهات گذشته جلوگیری نمود.

هر ملتی که به سرنوشت آینده خود علاقه‌مند باشد باید پدیده‌های اجتماعی مربوط به جامعه خود را دقیقاً بررسی نماید. اما متأسفانه در جامعه ایران از زمان پیدایش جنبش بایبه و سپس بهائیه تا به امروز یک بحث علمی و منطقی در شناخت تفکرات این جنبش انجام نشده است. آنچه تاکنون توسط مخالفین آنها نوشته شده، غیر از تهمت و افتراهای گوناگون چیز دیگری به چشم نمی‌خورد؛ زمانی آنها را به روسیه، گاهی به انگلیس و امروزه به صهیونیسم و آمریکا وابسته می‌دانند.

آیا می‌توان تصوّر نمود که یک دولت خارجی بتواند رستاخیزی به این عظمت را در ایران به وجود آورد؟ چنین فکر باطلی، توهین به یک ملت است. رستاخیز بابتی که موفق می‌شود در مدّتی کمتر از پنج سال بین کلیه اقشار جامعه ایرانی نفوذ کند و روحانیونی نظیر: حجت زنجانی و وحید دارابی از بین روحانیون و تاجری نظیر میرزا جانی کاشی از میان تجّار، و شخصی مثل ملا جعفر گندم‌پاک‌کن را از بین زارعین، به خود جلب کند که جانشان را بر سر آلمان خود بگذارند، آیا انصاف است که آن‌ها را عامل خارجی بنامیم؟ از نظر تاریخی غیرقابل انکار است که هزاران نفر ایرانی از اقشار مختلف جامعه، جان و مال و مقام خود را بر سر اعتقادات خود گذاشتند. آیا این‌ها همه عمّال خارجی بودند؟

آن‌هایی که به چنین تفکّری دامن می‌زنند، ناخودآگاه آب به آسیاب کسانی می‌ریزند که ملت ایران را نابالغ می‌دانند و مدّعی‌اند هیچ‌کاری در ایران بدون نظر خارجی انجام نمی‌شود. این تفکّر مانع رشد فکری و بلوغ یک ملت است و باید با آن سخت مخالف بود. هدف از این نوشته فقط روشن کردن زوایای تاریخ ۱۵۰ ساله گذشته این جنبش در ایران است.

ملّتی که گسست تاریخی داشته باشد، نه تنها هیچگاه موفق نخواهد شد که به شاه‌راه رشد و شکوفایی قدم بگذارد، بلکه اشتباهات تاریخی خود را تکرار خواهد کرد. این سؤال مطرح است که چرا از دوران اوّلیه این جنبش تاکنون از طرف مورّخین و یا روشنفکران ایرانی، تحقیقی عاری از فرض و پیشداوری نسبت به این جنبش نشده است. آنچه تاکنون نوشته شده، چیزی جز ردّیه‌های غیرمعقول نبوده است. روحانیّت شیعه که با روی کار آمدن سلسله صفوی و بعد از آن سلسله قاجاریّه به قدرت بلامنازع ایران تبدیل شد، قدرت خود را بر پایه تحمیق و بی‌خبر نگاه داشتن جامعه ایران از رویدادهای اجتماعی و فرهنگی جهان و بالاخص جنبش‌های فکری و مذهبی قرار داد. مخالفت روحانیان شیعه با گروه‌های اخباری، صوفی، شیخی، بابی و بهائی شاهد این مدّعا است. روحانیّت شیعه با تأسیس مدارس جدید تا سرحدّ امکان مخالفت نمود و از هرگونه اقدامی که در حیطه قدرت آن‌ها بود برای جلوگیری از تشکیل آن‌ها فروگذار نکرد. ایجاد مدارس منجر به باسواد شدن جامعه می‌شد و نمی‌توانست در راستای اهداف روحانیون باشد. از این‌رو آنها با شکستن میز

و صندلی‌های مدرسهٔ حسن رشدیه موجب فرار اجباری او از دست طلاب علوم به اصطلاح دینی به خارج از کشور شدند که در تاریخ ثبت است.

این روحانیون به قول ذبیح‌الله صفا در کتاب تاریخ ادبیات ایران<sup>(۱)</sup>: «از بحرین، شام، لبنان و عراق آمده بودند و شاگردانی که از ایران برای تحصیل علوم دینی می‌رفتند و در آن مناطق تعلیم می‌دیدند با زبان تازی سر و کار داشتند و بیشتر تألیفات خود را به عربی خوب یا بد و گاه نادرست می‌نوشتند و از این راه دورانی تازه از چیرگی فرهنگی تازی را در ایران پدید آوردند». این‌ها هیچ‌گونه علاقه‌ای به فرهنگ و زبان ایران نداشتند. حتی امروزه هم روحانیون بزرگ، آثار خود را به عربی می‌نویسند.

آنها مردم را عوام کالانعام می‌دانند و هیچ‌گونه حقی جهت ابراز عقیدهٔ مردم قائل نیستند. آنان خود را مجتهد و مردم را مقلد می‌دانند. یعنی مردم باید از عقاید و آراء آنان تقلید کنند و خود دارای حق تشخیص نیستند. آیا از جامعه‌ای که مردم آن عاری از عقل باشند می‌توان انتظار رشد فکری و فرهنگی داشت؟ آیا در چنین جامعه‌ای نور رستگاری می‌تابد؟ آیا چنین جامعه‌ای متحجر و نازا نخواهد بود؟ بدین علت است که در ۵۰۰ سال گذشته فیلسوف نامدار و یا متفکری در ایران به وجود نیامده است. ولی خوشبختانه امروزه با بودن امکانات علمی و فنی، مردم به اطلاعاتی دسترسی پیدا کرده‌اند که زمانی فقط در انحصار عدهٔ معدودی به نام روحانی بود.

سید باب، این رادمرد ایرانی برای مردم عقل قائل بوده و آن‌ها را اشخاصی می‌دانست که خود می‌توانند خوب و بد کار را تشخیص بدهند و احتیاج به پیشوا و رهبر ندارند.

سید باب با تفکرات خود، پایهٔ قدرت روحانیت شیعه را هدف قرار می‌دهد و از این رو مخالفت شدید آن‌ها را به جان می‌خرد. در این جا اشاره‌ای به تفکرات سید باب و بهاء‌الله، مسئله را روشن می‌کند. برای نمونه، آن‌ها نماز جماعت را تحریم می‌کنند یعنی یکی از ابزار بزرگ روحانیت را از دست آنان خارج می‌کنند. زیرا معتقدند هر شخصی خود می‌تواند ب‌ه سوی خدای خود عبادت کند.

۱. تاریخ ادبیات ایران، ذبیح‌الله صفا، ج ۱، ص ۱۸۷.

دوم، فتوای روحانیت شیعه را غیرقانونی می‌دانند و حقی برای آن‌ها در این زمینه قائل نیستند. آن‌ها اصولاً فتوا را حرام اعلام می‌کنند. همچنین بر بالای منبر رفتن و از موضع قدرت صحبت کردن را گناه می‌دانند. دست‌بوسی و اقرار به گناه و طلب بخشودگی از طرف شخصی غیر از خداوند متعال را حرام می‌دانسته و آن را مخالف کرامت انسانی معرفی می‌کنند. حقوق زن و مرد را مساوی می‌شناسند و معتقدند هر شخصی موظف است که خود کشف حقیقت کند و نباید گوش به فرمان دیگری باشد.

این‌ها همه آلات و ابزاری بود که روحانیت شیعه با استفاده از آن‌ها صدها سال بر خر مراد سوار بوده‌اند و اگر این‌ها را از دست بدهند دیگر چیزی برایشان باقی نمی‌ماند.

شاید این حق طبیعی روحانیت شیعه باشد که برای استمرار قدرت خود با چنین نظریاتی مخالفت کند و تا پای نابودی با آن سرسازش نداشته باشد. اما باید این را صراحتاً اعلام کنند نه این که تهمت‌های ناروا به چنین جنبشی بزنند. در حقیقت علت مخالفت روحانیت شیعه با جنبش بایبه در مطالب ذکر شده، نمایان است نه حفظ بیضه اسلام و صلاح مملکت اسلامی.

مهدی بازرگان در مصاحبه با یوسفی اشکوری، به درستی درباره روحانیون چنین می‌گوید: «این‌ها برای روحانیت دلسوزی می‌کردند نه برای دین».

راجع به میرزای شیرازی، مرجع بزرگ عالم تشیع؛ یعنی همان شخصی که با فتوای تحریم تنباکو و سرانجام تسلیم شدن ناصرالدین شاه در برابر مردم، به آن محبوبیت و معروفیت رسید، چنین می‌گوید:

میرزا شیرازی فکر کرد که با دادن امتیاز تنباکو از طرف ناصرالدین شاه به فرنگی، کم‌کم پای فرنگی به ایران باز می‌شود. همان‌گونه که در آن موقع باز شده بود و فرنگی هم یعنی کافر و کافر هم بی‌دین است. یعنی مردم دین‌شان را از دست می‌دهند. حرکت این بود، کاری به این نداشت که ناصرالدین شاه مستبد است و باید برود یا این که انگلیسی‌ها نباشند. او هیچ نمی‌گفت که چرا خارجی‌ها آمدند و چرا با آن‌ها تجارت می‌شود و چرا امتیاز بانک به آن‌ها داده می‌شود. حتی باید گفت حرکت میرزا شیرازی خیلی دلسوزی برای دین هم نبود. گول نخوریم. دلسوزی برای روحانیت بود که همه چیز را در اختیار

داشت و علما بدون این‌که زحمت کشیده باشند و مسؤولیت داشته باشند گرداننده مملکت بودند. پول نزد آن‌ها می‌رفت، احترام و اطاعت هم برای آن‌ها بود. هم آخرت برای آن‌ها بود و هم دنیا. در نظر میرزا وقتی فرنگی‌ها آمدند و دین را از مردم گرفتند، مریدها هم از بین می‌روند. مرید هم که رفت همه چیز آن‌ها از بین می‌رفت. این است که باطناً آن دلسوزی برای روحانیت بود.<sup>(۱)</sup>

همچنین بازرگان در مصاحبه یاد شده، راجع به روحانیت در انقلاب بهمن ۵۷ چنین می‌گوید:

ولی بعدها معلوم شد که اگر آن‌ها دنبال آقای خمینی را گرفتند برای این بود که آقای خمینی از اول دنبال حاکمیت روحانیت بود و از عوامل موفقیت و پیروزی ایشان هم همین بود که این قشر عظیم و متشکل قدیمی روحانیت را به حرکت درآورد. ایشان به طلب گفتم بود که تنها نظامی که روی قانون است، اسلام است و اسلام هم دستور حکومت دارد و کسی باید مصدر حکومت باشد که قانون‌شناس باشد. قانون‌شناس کی است؟ شما طلبه‌ها، بعد هم ولایت فقیه را مطرح کردند و کار ولایت فقیه به آن جا رسید که آقای آذری قمی گفت اگر ولی فقیه بخواهد و مصلحت حکومت ایجاد کند می‌تواند توحید را هم تعطیل کند. لذا آفت واقعی توحید و آفت رسالت و آفت امامت همین است.

با توجه به مطالب ذکر شده راجع به روحانیت و تفکرات باب و بهاء‌الله که به آن اشاره شد، علت مخالفت روحانیت شیعه با بایبان و بهائیان کاملاً مشخص است. نه باب و نه بهاء‌الله هیچ‌گونه مخالفتی با اسلام نداشتند. بلکه برعکس مدافع اسلام در برابر ادیان گذشته بوده‌اند. آن‌ها سعی داشتند تا مردم بتوانند طناب اسارت فکری خود را از زیر بار خرافات روحانیون که به نام دین معرفی می‌کردند بیرون بکشند و خود را از اوهاام و خرافات آزاد سازند.

امروزه می‌توان معتقدین به آئین بهائیت را در بین ملل مختلفه که در سراسر جهان ساکن هستند مشاهده نمود. آیا یک بهائی فرانسوی، آلمانی، انگلیسی،

۱. نوگرایی دینی، گفت‌وگو با یوسفی اشکوری، نشر قصیده، ۱۳۷۸، ص ۳۵.

افریقایی و یا غیره را می‌توان وابسته به خارجی دانست؟ آیا روز آن نرسیده است که نویسندگان و مورّخین ما یک بحث منطقی و علمی را نسبت به عقاید و افکار آنان شروع کنند. امروزه در جهان، هر پدیدهٔ اجتماعی مورد بحث و تحقیق قرار می‌گیرد. چرا ما نسبت به جنبشی که از ایران برخاسته و ریشه در فرهنگ ایران دارد و امروزه به یک جنبش جهانی تبدیل شده نباید تحقیق کنیم؟ هدف ما از بحث و گفت‌وگو با آقای شهبازی و شهبازی‌ها، فقط و فقط باز کردن روزه‌ای به تاریخ گذشتهٔ این جنبش است.

چرا ما نباید به عقاید و افکار دیگران احترام بگذاریم؟ آیا این همه کشتار مذهبی در تاریخ کشور ما کافی نبوده است؟ آیا نباید یک روزی خط بطلان بر اختلافات مذهبی بکشیم؟ امید است بتوانیم در این راه قدمی برداریم. چون ایمان داریم که راز رشد یک جامعه در تحمّل عقاید و افکار دیگران است. خداوند، همه را به راه راست هدایت فرماید.

ایرج اشراقی

## کنکاشی درباره اظهار نظر آقای عبدالله شهبازی

### تحت عنوان

### "جُستارهایی از تاریخ بهائی گری در ایران"

آقای عبدالله شهبازی این گفتار را در چهار بخش مورد بحث قرار داده و در زیر عنوان "جُستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران" در سایت خود منتشر کرده است.<sup>(۱)</sup> ایشان نظریات خود را نسبت به دیانت بهائی در بعضی از موارد با ارائه مدارک نامستند مطرح می‌سازد و گاهی هم با وعده سر خرمن دادن به خواننده، با این عنوان که «ارائه تمامی مستندات خود را درباره پیوند بابی گری اوّلیه با کانون فوق به فرصتی دیگر موکول می‌کنم.» بیان می‌کند. آیا بهتر نبود که آقای شهبازی ابتدا مدارک خود را تهیّه و سپس راجع به بهائیت اظهار عقیده می‌کرد؟ چون با حدس و گمان و شاید و باید، نمی‌توان یک کار جدّی و مستند تاریخی انجام داد. قبل از شروع، باید به یک مسئله توجّه شود و آن این است که نه آقای شهبازی و نه هیچ شخص دیگری حقّ ندارد که به میل و اراده خود یک نفر را بابی، بهائی،

1. <http://www.shahbazi.org/pages/bahaism1.htm>.

یهودی، شیعه و یا غیره بنامد. باید این حق انسان‌ها که خود را به چه گروه‌های دینی و یا مذهبی وابسته می‌دانند محترم شمرد. آقای شهبازی عادت دارد که به هرکس، دینی یا مذهبی که مطابق میل خودشان است هدیه بفرماید و شخص مورد نظر را بایی، بهائی، بی‌دین و یا بادین معرفی کند. از جمله در این مقاله عده‌ای را به نام بایی و بهائی معرفی کرده‌است در حالی که می‌دانیم و می‌دانند که آن‌ها خود را کلاً مسلمان معرفی کرده‌اند.

به نظر ما، آقای شهبازی و قبل از ایشان نیز گروه‌های رادیکال مسلمان با هر کسی که قصد تسویه حساب داشتند او را بایی یا بهائی می‌نامیدند و از این راه به هدف مورد نظر خود می‌رسیدند. در ادارات، شخص مورد اتهام را تا سرحد امکان زیر فشار قرار می‌دادند و اگر کارمندی در آن وزارتخانه بهائی بود برای خوشآمد مسلمین، او را اخراج می‌کردند. از این گذشته برای مؤمن جلوه دادن خود، امکانات فراوانی در حد توانش در اختیار انجمن‌های اسلامی می‌گذاشت. نمونه بارز چنین اشخاصی، آقای هویدا، نخست‌وزیر و روحانی وزیر کشاورزی آن دوران بودند. آقای هویدا برای رفع اتهام بهائی بودنش، کمک‌های زیادی به جو مذهبی جامعه ایران کرد. اگر به تعداد مساجد و امامزاده‌های تازه تأسیس و مرمت شده در دوران نخست‌وزیری او توجه کنید این مطلب کاملاً روشن می‌شود. در دوران ایشان از استخدام بهائیان شدیداً جلوگیری شد. از این رو نباید تعجب کرد اگر آقای شهبازی پا جای پای انجمن حجّتیّه بگذارد و از این شگرد گذشته استفاده کند.

تمامی مدارک نشان می‌دهد که بهائیان هیچ‌گاه اعتقاد خود را کتمان نکرده و حتی با خطر از دست دادن جان و مال و مقام همیشه بر اعتقادات خود استوار مانده‌اند و حاضر به تقیّه هم نشدند. حتی در جمهوری اسلامی هم این مسئله به اثبات رسیده است و اگر مسلمین گهگاهی توانسته‌اند یک بهائی زاده را که هیچ‌گونه تماسی با جامعه بهائی نداشته در محضر آیات عظام به دین مبین اسلام وارد کنند چه جشن‌ها که نگرفته و چه پذیرایی‌هایی که نکرده‌اند. اگر شخصی اقرار کند که بهائی نیست، باید قبول کرد که نه او بهائی است و نه تشکیلات بهائی او را بهائی می‌شناسد. مطابق اطلاع دقیقی که ما از بهائیان در دست داریم، هرگاه یک بهائی که عضو تشکیلات بهائی است اعتقاد خود را کتمان کند، از جامعه بهائیان اخراج



می‌شود. حال چگونه آقای شهبازی به خود اجازه می‌دهد انسان‌هایی که بارها خود را مسلمان نامیده‌اند بهائی بنامد، باید خود ایشان بدانند. لازم است به آقای شهبازی یک بار برای همیشه گفت که هر کس وابستگی خود را به بهائیت انکار کند، بهائی شناخته نمی‌شود و بهتر است ایشان دیگر به این طناب پوسیده چنگ نزنند و غیربهائیان را بهائی ندانند. و اما اصل مطلب ارائه شده توسط آقای شهبازی؛ ایشان بحث خود را به چهار قسمت تقسیم کرده است و ما هم قصد داریم که هر کدام از این بخش‌ها را جداگانه مورد بحث قرار دهیم.



## بخش اول جغرافیای جمعیتی بهائیان ایران

### ۱- تعداد بهائیان ایران

قسمت اول بحث ایشان مربوط به تعداد بهائیان در ایران است و برای اثبات نظریات خود نیز شواهدی آورده‌اند.

ایشان ۹ صفحه از کار خود را به تعداد بهائیان در دهات و شهرها اختصاص داده که مدارک ارائه شده در آن، برگرفته از ردّیه‌ای است که حسن نیکو حدود ۷۰ سال قبل بر بهائیت نوشته، و آماری که اخیراً از طرف مجله ایرانیکا منتشر شده است.

هر چه اندیشیدیم تا دلیلی برای این شاهکار ایشان بیابیم، پیدا نکردیم. زیرا تعداد بهائیان هر چه باشد نمی‌تواند استدلال بر حقانیت چیزی باشد. مگر این که قبول کنیم حق و حقیقت وزنی است و میزان آن کیلوگرم یا عدد است. آنچه مسلم است آخرین آماری که توسط کنفرانس اسقف‌های انگلیس منتشر شده، تعداد بهائیان را ۶ میلیون نفر اعلام کرده‌اند که در ۳۴۰ کشور و جزیره و در بین ۲۱۱۳ ملل و اقوام گوناگون زندگی می‌کنند و آثار آن‌ها به ۸۰۰ زبان ترجمه شده

است.<sup>[۱]</sup> تعداد معتقدان به مذهب یا مرامی، نه دلیل حَقَائِیت و نه دلیل باطل بودن آن‌هاست. به چه انگیزه‌ای مورّخ مورد نظر ما به خود زحمت داده و آمار بهائیان ایران را در شهرها و دهات گرد آورده است، شاید بر خود ایشان هم نامعلوم باشد. باید توجّه داشت خانواده‌هایی که ایشان در همدان و کاشان و نجف‌آباد ذکر کرده‌اند، حتماً اکنون نه تنها در آن شهرها و دهات، بلکه به احتمال زیاد حتّی در ایران هم نیستند.

البته این خدمت ایشان به جامعه بهائی شایسته تقدیر است. زیرا حدّ اقل توانسته است اطلاعاتی هر چند ناقص راجع به بافت جامعه بهائی ایران ارائه دهد. بدین ترتیب مشخص می‌شود که بهائیان را در بین همه قشرهای جامعه می‌توان دید و به قشر خاصی تعلق ندارند. از این رو، بررسی برخی از مطالب ایشان خالی از لطف نیست.

## ۲- سیر تحوّل جمعیتی بهائیان

در صفحه اوّل، چنین می‌نویسد: «در دوران سلطنت احمدشاه قاجار و رضا شاه پهلوی که بهائیان از نفوذ و حمایت فراوان در دستگاه دولتی برخوردار بودند؛ البته این جا دو اشتباه رخ داده است: یکی این که محمّد رضا شاه را فراموش کرده‌اند. در ثانی مرقوم نفرموده‌اند چه نفوذی داشتند و این نفوذ چگونه اعمال می‌شده است. از آقای شهبازی که مدّتی در انگلیس تشریف داشتند و زمانی هم در خدمت آقای احسان طبری بودند (البته قبل از این که بر اثر راهنمایی‌های برادران حزب‌الله به حَقَائِیت اسلام پی ببرد و از دیالکتیک مادّی به فقه اسلامی برسد)، انتظار می‌رود که حدّ اقل در بررسی رویدادهای تاریخی، بدون ارائه مدرک سخن نگوید که نه تنها علمی نیست، بلکه کاری است بیهوده و فاقد ارزش.

## ۳- علّت مخالفت آیت‌الله بروجردی با بهائیان

مطلب دوّم این صفحه مربوط به تعطیل شدن تشکیلات بهائی و خراب کردن معبد بهائیان (حظیرة القدس) به علّت ابراز نارضایتی آیت‌الله العظمی بروجردی، به دستور شاه و به دست سرلشگر نادر باتمانقلیچ - رئیس ستاد ارتش - در سال ۱۳۳۴

شمسی است. با آن قدرت و نفوذ بهائیان که ایشان ادعا کردند، حمله به مرکز یک گروه مذهبی چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

آن اقدام زشت، نه تنها مایه سربلندی و افتخار نیست، بلکه لگه ننگی بر دامن آمران و اجراکنندگان آن است. آیا وظیفه رئیس ستاد ارتش و فرمانده نظامی یک کشور کلنگ‌زدن به معبد یک گروه مذهبی با دست خود است؟ مگر این ساختمان متعلق به افراد این مملکت نبود؟ به چه مجوزی و با کدام قانونی، باید گنبد آن خراب می‌شد و ساختمان آن به اشغال درمی‌آمد؟ وظیفه رئیس ستاد ارتش حفظ مرزهای کشور از تجاوز بیگانگان است یا اشغال ساختمان یک گروه مذهبی که اصولاً اعمال خشونت را نادرست می‌داند؟ این عمل، خلاف قوانین جاری آن زمان در کشور بود و طبق اصل ۱۷ قانون اساسی که "سلب تسلط مالک بر ملک را جرم می‌دانست"، چند سال بعد ساختمان‌های اشغال‌شده را به مالکان بهائی آن‌ها پس دادند، بدون این که از آن‌ها عذرخواهی شود و یا خسارات وارده را پرداخت کنند. ناگفته نماند همین آیت‌الله العظمی بروجردی، حَمَام کردن با دوش را حرام و خلاف شرع می‌دانست و معتقد بود فقط آب خزینه پاک است و می‌توان در آن غسل نمود.

در قسمت اول صفحه ۲، علّت مخالفت آیت‌الله با بهائیان را چنین ذکر می‌کند: سر و سرّ داشتن آن‌ها با منابع خارجی، مجری منافع خارجی، اخلاص گری در ایران و اذیت و کارهای مودیانہ درباره مسلمانان، اشغال مقامات اداری [و] بعد هم مسلمانان را ناراحت می‌کنند، می‌زنند، از بین می‌برند، از این کارها زیاد می‌کردند.

در این چند سطر، بهائیان به ۶ جرم متّهم می‌شوند، بدون این که حتی برای یکی از آنها مدرکی ارائه شود و یا در دادگاهی به یکی از این جرم‌ها محکوم شده باشند. مسئله جالب در این نکته است که موّرخ محترم ما، از قول مهدی حائری می‌نویسد: «این طوری هم که معروف بود تا اندازه‌ای هم درست بود».

اکنون، چند سؤال از نویسنده محترم مطرح می‌شود که جواب آن‌ها می‌تواند کارساز باشد.

۱- آیا حضرت آیت‌الله شخصاً رئیس دستگاه امنیّت بود و خود این اطلاعات را به دست آورده بود و یا دستگاه امنیّت این اطلاعات را درباره سر و سرّ داشتن بهائیان

با دول خارجی در اختیار ایشان گذاشته بود؟ آیا وظیفه نیروهای امنیتی جلوگیری از این مسائل بود یا شخص آیت‌الله مأمور این کار بودند؟ گذشته از این‌ها آیا حتی یک برگ مدرک در این زمینه در اختیار دارید که به نظر خوانندگان برسانید؟ شما حداقل ۲۵ سال است که تمام مدارک بهائیان را در اختیار دارید. آیا در این مدارک، سندی در زمینه ادعای شما وجود دارد؟ اگر سندی دارید ارائه دهید تا همه ببینند و اگر مدرک مستندی ندارید و با این تصوّر که "دروغ هرچه بزرگ‌تر تأثیر آن بیشتر"، از این فکر درگذرید که دیگر خریداری ندارد. این تهمت‌ها صدها سال است که به یهودیان، ارمنه و بهائیان زده شده است، ولی دیگر در جامعه ما حتی برای برادران حزب‌اللهی هم این حنا رنگی ندارد. بهتر است در فکر پیدا کردن راه دیگری برای مبارزه با اقلیت‌های مذهبی، خصوصاً بهائیان باشید.

۲- ادعای شما دربارهٔ اخلال‌گری بهائیان در ایران؛ این یک جمله عام است و این که این اخلال‌گری در چه زمینه‌ای بوده است کاملاً مسکوت گذاشته می‌شود. آیا در مسائل سیاسی ایران اخلال می‌کردند؟ که جواب منفی است. زیرا بهائیان نه تنها در هیچ حزب و گروه و دسته‌ای شرکت نداشتند، بلکه تا آن‌جا که ما تحقیق کرده‌ایم اکثریت‌شان حتی از خواندن روزنامه و شنیدن اخبار سیاسی هم امتناع می‌ورزند تا چه رسد به دخالت در سیاست.

عدم دخالت کلی بهائیان در مسائل سیاسی، در واقع به دلیل اعتراضی بود که مشروطه‌خواهان در انقلاب مشروطیت به آن‌ها می‌کردند. امروز نیز از طرف روشنفکران سیاسی ایران مورد اعتراض هستند که نسبت به رویدادهای سیاسی جامعه ایران بی‌تفاوت‌اند. حال جامعه بهائی با اتهام جدیدی روبه‌رو است و آن اخلال‌گری در ایران است. از نویسندۀ محترم خواهشمندیم در این زمینه اگر مدرکی دلالت بر اخلال‌گری بهائیان در مسائل سیاسی و اجتماعی و یا اقتصادی کشور ایران دارد ارائه دهد تا سایر هموطنان هم ببینند و تکلیف خود را بدانند.

۳- مسئلهٔ اذیت و کارهای موزیانه دربارهٔ مسلمانان - از چه زمانی دوستان شیعه ما این قدر مظلوم بوده‌اند که یک اقلیت کوچک مذهبی که خود شما تعداد آن‌ها را معین فرموده‌اید این قدرت را پیدا کرده‌اند که به آن‌ها را اذیت و آزار برسانند و آن‌ها نه مقاومتی بکنند و نه هیچ‌گونه شکایتی از یک بهائی به مراجع قضائی ببرند.

۴- مسئله اشغال مقامات اداری و زدن و از بین بردن مسلمانان - برای این اتهام نه اداره‌ای که توسط بهائیان اشغال شده نام برده شده، و نه آن شخص بهائی که رئیس آن اداره بوده مشخص است، و نه آن مسلمانی را که زده‌اند معلوم است چه شخصی است و نه نامی از ضارب به میان آمده است.

جمعاً می‌توان گفت که موّرخ و محقق محترم عدّه‌ای از هم‌میهنانمان را به اتهاماتی متهم می‌کند که کوچک‌ترین مدرکی برای اثبات ادّعی خود ندارد و ما هرچه فکر کردیم علّت این دشمنی بی‌دلیل را نیافتیم. اگر آقای شهبازی لطف بفرمایند و علّت واقعی مخالفت خود با جامعه بهائی را ابراز دارند شاید ما هم با ایشان همراه شویم. ولی وقتی این مطالب بی‌سروته و آسمان ریسمان به هم بافتن‌ها و یواغویی‌ها را می‌خوانیم نسبت به همه گروه‌های دگراندیش، خصوصاً بهائیان، از طرفی در دل خود احساس شرم می‌کنیم و از طرف دیگر می‌کوشیم با ابراز همدردی، جبران این همه بی‌عدالتی را بنماییم.

مثالی یادم آمد که واقعاً مناسب حال موّرخ محترممان است:

«دو نفر با هم صحبت می‌کردند. یکی پرسید: "این حسن و حسین هر سه تا دختران مغاویه بودند؟" طرف جواب داد: "نمی‌دانم، حسن و حسین را درست کنم! یا سه تا و دو تا را حلّ کنم! یا پسر و دختری آن‌ها را مشخص کنم! معاویه با معاویه را معلوم کنم و یا اصل مطلب را که از اوّل دروغ است.»

این مثال شباهت دقیقی با استدلال موّرخ محترم دارد.

#### ۴- حسین خطیبی به عنوان فردی مّطلع

مطلب جالب بعدی، معرّفی حسین خطیبی به عنوان فردی مّطلع است که «هدف از همکاری شاه و ارتش با علماء را تلاش آمریکایی‌ها برای تصرّف آرشیو بهائیان و دستیابی به اسامی ایشان اعلام نمود».

به باور ما، نویسنده محترم نه تنها حافظه تاریخی ندارد، گویا اصلاً حافظه ندارد. اوّل، ایشان علماء را با شاه و ارتش همکار آمریکا اعلام می‌فرمایند که البته کار ناشایسته‌ای است. ثانیاً اگر بهائیان جاسوس آمریکا بودند پس دیگر چه اصراری برای به دست آوردن نام آن‌ها توسط آمریکاییان بوده است و آیا وظیفه علماء کمک

به آمریکاییان بر علیه هموطنان ایرانی بوده است؟ از همه این‌ها گذشته، بهائیان را در ایران در هر شهر و کوچه‌ای که زندگی می‌کردند همه می‌شناختند. در هر مدرسه و اداره‌ای بچه‌ها و کارمندان بهائی کاملاً مشخص بودند. بعد از اشغال مرکز بهائیان، دولت خواستار پایان دادن به موج ضد بهائیان شد، اما اصرار آقای بروجردی در مخالفت با بهائیان ادامه داشت.

پس دلیل مخالفت آقای بروجردی با بهائیان، نه به خاطر اتهاماتی بود که در اول نوشته شده، بلکه دلایل دیگری داشته که مورخ از ذکر آن‌ها خودداری کرده است.

درباره تعداد بهائییانی که بعد از انقلاب اسلامی در ایران کشته شده‌اند، طبق تحقیقات ما، کمی بیش از ۲۰۰ نفر بوده‌اند. اما این که آن‌ها از خانواده‌های ثروتمند بودند جز خیال بافی و افسانه‌گویی چیز دیگری نیست. برای نمونه چند نفر را که اعدام شدند نام می‌بریم. آنها نه تنها از ثروتمندان نبودند بلکه از قشر متوسط و حقوق بگیر و پزشک بودند: صفات الله فهندژ، استوار ارتش؛ خانم عوض گل فهندژ، خانه‌دار؛ میرپرویز افغانی، چوب فروش در میاندوآب؛ علی اکبر خرسندی، کشاورز؛ شیرمحمد دست فروش، زارع و بقال در دهی از کهکیلویه و بویراحمد؛ دکتر حشمت الله روحانی، طبیب در جنوب شهر تهران؛ دکتر علیمراد داودی، استاد دانشگاه؛ حبیب الله پناهی، مغازه‌دار در ارومیه؛ علی اکبر معینی، کارمند جزء بانک؛ یدالله محبوبیان، فروشنده لوازم الکتریکی در تهران.

ما شرح زندگی کشته شدگان بهائی را مطالعه و بررسی کردیم، ولی اسمی از ثروتمندان پیدا نکردیم. آنچه بود از صاحبان مشاغل و کارمندان و کشاورزان و مغازه داران بود. جنایتی که نسبت به آن‌ها شده است مورد توافق و تأیید هیچ ایرانی آزاده‌ای نمی‌تواند باشد. این جنایات نه بر دوش ملت ایران و نه به حساب دین اسلام است، بلکه باید آن را به پای عده‌ای نادان و متعصب گذاشت که به تصور پاداش آن جهانی دست به چنین اعمالی می‌زنند.

ما بسیار علاقه مند هستیم که این مورخ محترم، بهائیان قدرتمند و ثروتمند و جاسوسی را که کشته شده‌اند معرفی نمایند. چون ما به چنین اشخاصی برخوردیم. در حالی که نه امیرعباس هویدا، نه هوشنگ انصاری، و نه غلامرضا



ازهاری بهائی نبودند (برعکس، آن‌ها همیشه خود را مسلمان معرّفی می‌کردند خصوصاً مرحوم هویدا). به چه علّت مورّخ محترم اصرار در بهائی معرّفی کردن آن‌ها دارد؟ توضیحش همان است که در اوّل ذکر کردیم.

مشکل ما در این بحث با نویسنده این است که اگر فی‌المثل یک بهائی، زرتشتی، کلیمی و یا ارمنی، خطاکار است، چه ربطی به اعتقادات او دارد؟ چرا یک خطاکار را این‌گونه معرّفی می‌کنید: زرتشتی دزد، یهودی جاسوس، بهائی جاسوس؟ چرا نمی‌گویید مسلمان دزد؟! هر خطاکاری باید مجازات شود چه مسلمان، چه بهائی، چه یهودی، و چه هر چیز دیگر. ربط دادن یک خطاکار با دین و آئین و مذهب او کاری بود که فاشیست‌های هیتلری نسبت به یهودیان انجام دادند و زمینه قتل عام آن‌ها را فراهم کردند. امیدواریم آقایان به این فکر نباشند چراکه باید بدانند دوران این رفتارها سپری شده و راه به جایی نمی‌برند.

## ۵- فرقه بهائی و مالکیت ارضی

در مطلب بعدی تحت عنوان "فرقه بهائی و مالکیت ارضی"، نویسنده یادآور می‌شود که بخش قابل توجهی از بهائیان ایران، روستاییان فقیری بودند. این مطلب درست است ولی چگونه این مطلب را با نفوذ بهائیان در ایران توجیه می‌فرمایید؟ وقتی انسان چشم بر حقیقت ببندد و مطالب نامربوط بنویسد، طبعاً دچار تناقض‌گویی در گفتن و نوشتن می‌شود. همان‌طور که مورّخ محترم دچار آن گردیده است.

بزرگ مالکان بهائی در دوران پهلوی حتماً اسم دارند! دهات آن‌ها در کجا واقع شده است؟ باید بر روی نقشه مشخص باشد.

ما به دو ثروتمند بهائی ایرانی در خیل ثروتمندان ایرانی برخوردیم و سعی بسیار کردیم که اطلاعاتی درباره زندگی آن‌ها کسب نماییم. از هژبر یزدانی اطلاعاتی به دست نیاوردیم، گویا در یکی از کشورهای آمریکای جنوبی است. اما راجع به حبیب ثابت، خوشبختانه شرح حال او به قلم خودش به دست ما رسید که سرگذشت جالبی دارد. او فرزند یک پارچه‌فروش بی‌سواد و فقیر بود که از شاگرد دوچرخه‌سازی و بعداً رانندگی، صاحب یک مجموعه بزرگ صنعتی می‌شود.

به هر حال، او نه ثروت پدری داشته و نه وابسته به قدرتمندان بوده است. همان طور که ده‌ها مسلمان در سال‌های پس از جنگ به ثروت رسیدند، این یک بهائی هم البته با پشتکار به این جایگاه رسیده است.

همان زمانی که به خواست آیت‌الله بروجردی، رئیس ستاد ارتش معبد بهائیان را اشغال کرد و صدها کارمند شریف و پاک را از ادارات اخراج نمود، آقای ثابت، آن‌ها را به استخدام خود درآورد. آن‌هایی که با اقتصاد سر و کار دارند به خوبی می‌دانند که ثروت هر شرکتی به کارمندان لایق آن شرکت بستگی دارد. در نتیجه آیت‌الله بروجردی کمک کرد تا آقای ثابت به یک نیروی عظیم کار دست یافته و ثروتی کسب کند.

پس، عامل واقعی ثروتمند شدن ثابت، آیت‌الله بروجردی، شاه و ارتش بودند. اما راجع به هژبر یزدانی متأسفانه نتوانستیم اطلاعاتی به دست آوریم. ولی چون هدف سرهم‌بندی کردن مطلب نیست، درباره او تنها چیزی که می‌توانیم بگوییم و در ایران شاهد بودیم، اینکه صاحب شرکت‌های متعددی بوده است. ولی این ثروت را از چه راهی به دست آورده، بر ما نامعلوم است. آنچه از آن روزها درباره او شنیدیم، حکایت از فعالیت او در کارهایش داشت و مورد تأیید مردم هم بود و تنها کسی که با او مخالفت می‌کرد آقای شریعتمداری بود که آن هم فقط دلیل مذهبی داشت و نه چیز دیگری.

اما در مقابل این دو نفر بهائی ثروتمند، چه تعداد مسلمانان ثروتمند در ایران بودند؟ از این‌ها گذشته، آیا ثروت‌اندوزی روحانیون و آقازاده‌های آن‌ها از چشم موّرّخ و نویسنده محترم پوشیده مانده است؟! ما دیانت اسلام را مساوی با روحانیون و آقازاده‌ها نمی‌دانیم و هیچ‌گاه به خود اجازه نمی‌دهیم که آن‌ها را مترادف با اسلام نام ببریم.

اگر شما قبول کنید که آدم‌های خوب و بد، صالح و مفسد در بین همه ادیان، مذاهب، و عقاید هستند، مشکل حل می‌شود. مشکل ما در این زمینه با شما این است که اعمال انسان‌ها را با عقاید و وابستگی‌های مذهبی آن‌ها معرفی می‌کنید. چرا می‌گویید یک بهائی ثروتمند، یا یک یهودی فلان؟! اگر بگویید هژبر یزدانی آدم مضرّی به حال جامعه بود، به این نظر شما ایرادی نیست. آقای یزدانی‌ها

باید رفع تهمت بکنند و به بهائیان مربوط نمی‌شود. البته شما که مدّت‌ها در انگلیس ساکن بودید می‌دانید تهمت زدن چه کیفی دارد، اما چون فعلاً در ایران تشریف دارید و زمینه اتهام هم مهیاست، می‌توانید به هر شخصی که میل می‌فرمایید هر تهمتی را بزنید. کار آقایان ثابت‌ها، یزدانی‌ها، لاجوردی‌ها، برخوردارها، به خود آن‌ها مربوط است نه به دیانت آنان. این یک مسئله اساسی است و شما بهتر است به این مسئله توجه بفرمایید و انسان‌ها را با نام خودشان معرفی کنید نه به نام دین و آئین آن‌ها.

## ۶- مناطق بهائی نشین

در این بخش، محقق محترم از مناطق بهائی نشین یاد می‌کند و نام روستاهایی که بهائیان در آن‌جا زندگی می‌کردند و عده‌ای از آنها کشته شده‌اند را ذکر می‌کند. در بین آن‌ها از جهرم و نجف‌آباد یاد می‌شود، اما از سایر شهرها و دهاتی که در آن‌ها بهائیان کشته شده و اموال‌شان به غارت رفته است اشاره هم نمی‌کند. البته شاید علت آن عدم اطلاع ایشان باشد.

ما در این‌جا فقط به یک مورد و آن کشتن پزشک بهائی در کاشان می‌پردازیم، ولی در بحث‌های آینده بیشتر این مطلب را باز خواهیم کرد و آزارها و تجاوزاتی را که دگراندیشان مذهبی در طول تاریخ ۵۰۰ سال گذشته از طرف روحانیون قشری شیعه تحمّل کردند را نشان خواهیم داد.

قتل دکتر سلیمان برجیس را از این نظر انتخاب کردیم که آیات عظام، آقایان بروجردی، بهبهانی و کاشانی در آن دخالت داشتند.

منابع مورد استفاده ما در این قتل فجیع، روزنامه‌های رسمی آن‌روز ایران و مدارک دولتی است.

چگونگی قتل دکتر برجیس در مجله فردوسی، شماره ۳۲ اسفندماه ۱۳۲۸ منتشر شده است.

این پزشک را به عیادت بیماری دعوت کردند و سرانجام به طرز فجیعی او را به قتل رسانیدند.

آیا رئیس شهربانی کاشان در این حادثه دخیل بوده است؟

از چندی پیش در کاشان، هیئتی به نام هیئت دعاة اسلامی منتسب به انجمن تبلیغات اسلامی به وجود آمده. اشخاصی که در این هیئت مصدرکار بودند به هیچ‌وجه صلاحیت آن را نداشتند و اعمال خلافی به نام دین اسلام و شرع مقدس انجام می‌دادند.

این اشخاص یک عده آدم ماجراجو و بیکاره را تحریک می‌کردند که بهائیان را در ملاءعام اذیت کنند. سرهنگ فاطمی رئیس شهربانی، به شکایات بهائیان ترتیب اثر نمی‌دهد.

«در جلسات سزای هیئت، توطئه قتل دکتر برجیس چیده می‌شود».

آقای شیرزاد از طرف مجله فردوسی به‌عنوان مأمور تحقیق بی‌طرفانه به کاشان اعزام می‌شود. او چنین گزارش می‌دهد:

دکتر سلیمان برجیس اهل کاشان، در حدود ۵۰ سال از عمرش می‌گذشت. دکتر برجیس تا ۱۶ دی ماه گذشته (۱۳۲۸) عضو وزارت بهداشت بوده و در بهداری شهرستان کاشان انجام وظیفه می‌کرده است. ولی از آن تاریخ به بعد بنا به علل اداری از این شغل مستعفی و مطب شخصی دایر نموده بود. دکتر برجیس علاوه بر مطب، دارای داروخانه هم بوده و اغلب بیماران بی‌بضاعت را مجاناً پذیرفته و به آن‌ها داروی رایگان می‌داده است. می‌گویند حتی به بیماران تنگدست پول هم می‌داده و روی همین اصل در آن شهرستان به نیک‌نامی معروف و مورد احترام عموم بوده است. (این قسمت را نماینده ما در کاشان نیز تأیید کرده است).

حوالی ساعت ۱۱ صبح ۱۴ بهمن، دو نفر به نام‌های عباس توسلی و علی نقی‌پور به مطب دکتر برجیس آمده اظهار می‌دارند «آقای دکتر دست ما است و دامن شما. مریضی داریم که حالش خیلی بد است. خواهشمندیم قدم رنجه بفرمایید و به عیادت او بیایید». در آن موقع هفت-هشت نفر مریض در مطب نشسته و منتظر نوبت بودند. دکتر جواب می‌دهد «مانعی ندارد، اما اجازه بدهید این چند نفر را راه بیندازم آنگاه با هم به عیادت بیمار شما می‌رویم». ولی آن دو نفر التماس و اصرار کرده و تأخیر را موجب مرگ بیمار می‌دانند.

دکتر با آن‌ها می‌رود. در منزل اثری از بیمار نبود. او را با ۸۱ ضربه مهلک از پای درمی‌آورند. شخصی به نام رسول زاده گلوی دکتر را می‌برد. بعد از این عمل فجیع

که در کمتر جایی از جهان سابقه داشته، قاتلین در بازار فریاد می‌زنند «ما یک کافر را کشتیم» و خود را به شهربانی معرفی می‌کنند.

روزنامه کیهان در شماره ۱۳۳۴۰، ۱۸ خرداد ۱۳۶۷، راجع به رسول‌زاده می‌نویسد: «مرد ایمان و عمل».

دیرتر راجع به این موضوع، روزنامه آتش در شماره ۷۸۷، شنبه ۲۷ فروردین ۱۳۲۹، گزارشی نظیر مجله فردوسی درج می‌کند:

خبرنگار قضایی روزنامه، علت قتل را تنها یک علت و آن هم تعصب مذهبی می‌نامد. قاتلین خود علت قتل را در بازجویی به واسطه تعصبات مذهبی توضیح داده‌اند. کانون پزشکان ایران، نامه سرگشاده‌ای به شاه می‌نویسند و شدیداً به قتل دکتر برجیس اعتراض می‌کنند و از او می‌خواهند تا «محرکین و عاملین این قتل خونین هرچه زودتر به شدیدترین کیفرها برسند و عناصر ماجراجو و جانی را درس عبرتی باشد» (مجله فردوسی شماره ۲۲، ۷ اسفند ماه ۲۸).

روزنامه نیشان، به تاریخ ۲۰ بهمن ۱۳۲۸، درباره قتل دکتر برجیس می‌نویسد:

روز دوشنبه گذشته، روزنامه اطلاعات شرح واقعه‌ای تأسف‌آور و رقت‌انگیز را در کاشان به ترتیب زیر در صفحه هشتم خود منتشر ساخت:

روز ۱۵ بهمن عده‌ای از جمعیت وابسته به انجمن تبلیغات اسلامی، از دکتر سلیمان برجیس که از اطباء حاذق کاشان بوده است و مدت ۳۵ سال خدمات شایانی نسبت به اهالی کاشان می‌نماید مخصوصاً از اشخاص بی‌بضاعت دستگیری و آن‌ها را مجاناً معالجه می‌نمود مشارالیه را برای عیادتِ مریض دعوت نموده و علناً او را با ضرب چاقو و سنگ به طرز فجیع و شرم‌آوری مقتول و ضاربین بلافاصله خود را به اداره شهربانی معرفی و اعتراف می‌نمایند. طولی نمی‌کشد که جمعیت زیادی در اطراف شهربانی و زندان گرد آمده و قصد خارج نمودن بازداشت‌شدگان را می‌نمایند.

صبح روز بعد مجدداً به تحریک عده‌ای آشوب‌طلب، اهالی را اجباراً به تعطیل و بستن بازار وادار نموده، نظم عمومی مختل، اهالی فوق‌العاده نگران و بلاتکلیف می‌باشند.

برای ما وقوع چنین اعمالی که نمونه نزاع‌های قرون وسطایی است جای نهایت تأثر و نگرانی است. ما در دنیای قرن بیستم زندگی می‌کنیم که عقاید

مذهبی به‌عنوان یک اصل مسلم و حقّ تزلزل‌ناپذیر برای همه مردم جهان به رسمیت شناخته شده است.

چنین صفحات شرم‌آور را که حاکی از کشتار انسان‌ها بر بهانه‌های مذهبی باشد، فقط می‌توان در دورهٔ بربریت و دورهٔ تاریک قرون وسطایی جستجو کرد و در دورهٔ کنونی بشریت مترقی از این‌گونه عملیات ننگ دارد.

هم‌میهنان ما از هر دسته و گروه و عقیده مذهبی بایستی حقّ مسلم دیگر هم‌میهنان خود را به آزادی عقاید مذهبی بشناسند و عملاً قدمی بر ضدّ این اصل تردیدناپذیر برندارند.

در دورهٔ امروزی راه انداختن نزاع و کشتارهای مذهبی در مملکت‌های مستعمره و نیم‌مستعمره فقط برای پست نشان دادن آن‌ها و جاودانی ساختن استعمار آن‌ها و تأمین تسلط مستعمره‌طلبان عملی می‌شود و همه آن‌هایی که به استقلال و ترقّی و آزادی میهن خود علاقه دارند باید از این تشبّثات شرم‌آور خود را بر حذر نگاه دارند و مرتکب عملیاتی که قبل از همه ضررش به تمام کشور خواهد خورد، نگردند. به نظر ما دولت وظیفه دارد مرتکبین این عمل خشونت‌آمیز و وحشیانه را در کاشان محاکمه و مجازات کند و بفهماند که هیچ دسته‌ای نباید به بهانه‌های اختلافات موهوم مذهبی هم‌میهنان خود را کشتار کند و اغراض خصوصی خویش را عملی سازد. همه ایرانیان به هر عقیده مذهبی که باشند باهم برادرند و قبل از همه چیز باید برای استقلال و آزادی و ترقّی کشور و میهن خود، با هم دست اتحاد بدهند (نقل از روزنامه شماره ۸ نیسان مورّخهٔ پنجشنبه ۲۰ بهمن ۱۳۲۸).

واقعۀ کاشان حقیقتاً جای بسی تأسف است. در کشوری که مردم آن سه هزار سال داعیه تمدّن و بزرگی و فهم و شعور و احساسات بشردوستی و نوع‌پروری دارند، در سرزمینی که تار و پود زندگی مردم آن با قوانین و نظامات محکم و صریح و روشن اسلامی به هم پیوسته، در مملکتی که پیشوای بزرگ دین آن در ۱۳۰۰ سال پیش مردم را به برادری و برابری و مساوات دعوت می‌کرد و بزرگ‌ترین جهاد را بر علیه ترور و آدمکشی و قتل و غارت شروع نمود، مردمی پیدا می‌شوند که دست خود را به خون فرد بی‌گناهی بیالایند و جای بسی تأثر است که از این عمل خود کم‌ترین شرم و حیایی نمی‌کنند و واقعاً خیال می‌کنند که رفتار آن‌ها طبق اصول دین و مذهب بوده است. (نقل از روزنامه ملت ایران شماره ۹۰ مورّخهٔ پنجشنبه ۲۰ بهمن ۱۳۲۸).

با همه این‌ها، و با وجود محرز بودن جرم قاتلین به قتل دکتر برجیس، بر اثبات تشبّهات روحانیون و تحت فشار قرار دادن دادگاه، متهمین آزاد می‌شوند.  
به اسناد زیر توجه فرمایید:

ل-

در جواب مراسله مربوطه  
اعداد میزبه که ششم هزار  
است با شماره ذکر شود

  
وزارت کشور  
شهر بانی کل کشور  
قسمت

۲۲  
۲۲۰۱۴  
ع

محرمانه - مستقیم

جناب آقای نخست وزیر


با استحضار عالی می‌رساند روزگد ششمین از آنکند شعبه ۲ دادگاه عالی جنائی مأمور رسیدگی بیرونند و قاتلین دکتر  
برجیس بر ائت ۸ نفر متهمین مزبور را اعلام و عموم آنها آزاد گردانیدند بلافاصله متجاوزان از دستزارش فراز  
طلب و معممین و بازاری ها مرتکبین بقتل رایس از خروج آزاد کستری با قربانی کردن چند راس گوسفند در  
سیر آنها استقبال و در حال تجمن بمنزل آقای بهبهانی و از آنجا بمنزل آقای کاشانی رفتند نام را که آنجا صرفه می‌نمایند  
در اثر حکم دادگاه بمنبر بر ائت متهمین و استقبال شایانی که از آنها بعمل آمد هدیه جانی در بین مردم تولید و عموماً از  
رای دادگاه با اظهار تعجب و تنفر نمود و نسبت با تید خود بیعتان بود و اظهار امید آرند با این وضع دیگر کسی تا مین  
جانی نداشته و راتیب این قبیل قتل‌ها زیاد خواهد شد چنانچه عمل دادگاه در باره امای قاتل کسروی نیز باعث

فر در هژیر و جنایات دیگر شد  
رئیس شهر بانی کل کشور سر تید کشتیری

۱۲۵

وزارت کشور - شهر بانی کل کشور - تهران  
تاریخ: ۲۲/۱۴/۲۲

نامه از علمای گلیایگان به شاه و تقاضای آزادی قاتلین. نامه به تاریخ ۲۸/۱۱/۲۷ می باشد.

کیرنده		شماره کتاب		 وزارت پست و تلگراف و تلفن تلگراف	
۱۳۲		۱۵۱			
از	تاریخ و محل	توضیحات	تعداد کلمه	تاریخ اصل	قبض
به	روز ماه				تلگراف
	۲۸ / ۱۱ / ۲۸				

گزارش ۲۸ / ۱۱ / ۲۷ گلیایگان

ساعت ۱۷ امروز حجت الاسلام آقای ابوالقاسم محمدی امام جمعه - گلیایگان بانطاق ۲۴ نفر به تلگرافخانه آمده و پامخا پره تلگرافانی که بمقامات عالییه و مراجع تقلید بمکرر و قم تقاضای جلوگیری از تبلیغات بهائی و استخلاص زندانیان کاشان را نموده و خبال تحسن داشتند ضمنا مراتب را تلفونا آقای فرماندار اطلاع داده بودند همان ساعت در تلگرافخانه حضور بهم رسانیده و متفقا اقامان را به مراجع اولیای معظم دولت امید وار نمودیم و بالنتیجه از تحسن خارج شدند پیروقی

دستور عالی  
 اداره و تشریح  
 ۱۱/۱۵  
 ۱۱/۱۵



نامه آیت الله فیض به شاه و تقاضای آزادی قاتلین.

X

محرره

خراب آن تخت روز  
 آفرینا محفل کزاد عمر در هر قسم می باشد راجع بقصد قتل در کربلا  
 مگر آنکه بجهت مبارک کوه عین در دسترس مدت پسین این نموده می گردان  
 بر سر قتل عین در کربلا - هر چه است این کوه در عین قتل خواهد بود  
 بت نامه بنده  
 میرزا محمد علی شانه‌ساز  
 ۱۳۰۹

۲۷۲۶  
۲۸، ۱۱، ۲۷

عطف بر نامه ارجمند آنروز اولاد  
 م. سردار القدر نسلی  
 ۱۱/۱۹

۱۹۹۵/۴  
۲۸، ۱۱، ۲۹



(نمونه ۷)



بتاریخ ۱۳۱۴/۱۱/۲۸  
شماره ۱۶۹۷

نخست وزیر

بعرض میرساند

تسکراف مورخ ۲۸ / ۱۱ / ۱۳۱۴ راجع بقتلد کتر بر جیس  
بعرض پیشگاه مبارک ملوکانه رسیده است آن جناب تصد بقی  
دارند که اگر سفک د ما آزادی یابد و هر کس بد لخواه خسود  
د ست بخون د یکران آلاید رشته انتظام امور از هم کمیخته میشود  
و این نه بر مراد دل اصلاح طلبان است و نه بروفق مصالح کتسور  
و مردم چون موضوع رسید کن بکتمهم قتل از لحاظ شرع انور مسورد  
تائید و تاه کید است ضروری بود د ستور تحقیقات لازم و تعقیب  
موضوع بر طبق موازین قانونی دلسه ششست بد یهی است پس از  
روشن شدن مطلب نتیجه باستحضار خواهد رسید //۰  
ایام اغاضت مستدام

شماره عمومی	شماره خصوصی	۲۱۵۲/۴
جزوه دان		
پرونده		
نوع پیش نویس	موضوع پیش نویس	پیوست
با کتوبس کننده		
اداره		
تاریخ با کتوبس	ماه	تاریخ ثبت
		۱۳۸۱/۱۱/۱۸



دفتر تخصصی وزارت

دردش گزر عطف به ۲۰۰۰/۱۱۹۰۶  
راج بخران (۱۷۱۵۰/۲)  
۲۸/۱۲/۸

کتب دکتر برجیس در مورد درد

تا این تاریخ در بر طبق مقررات تا نسخ مورد نیاز تقدیر گردد

غرض داند

X

۱۳۸۱/۱۲/۱۵

شماره عمومی	شماره خصوصی	۲۲۶۴
جزوه دان	برونده	
دفتر نخست وزیر	اداره	
نوع پیش نویس	موضوع پیش نویس	پیوست
پاکتویس کننده	تاریخ پاکتویس	ماه
تاریخ ثبت	ماه	تاریخ

وزارت کمر  
 عطف به نامه ۱۷۱۶۲/ن ۱۱۹۹۵  
 ۲۸، ۱۴، ۲

در جواب نامه شماره ۱۷۱۶۲/ن ۱۱۹۹۵ مورخ ۲۸/۱۴/۲۸  
 در خصوص درخواست کتبی بهائیان در تهران و سایر نقاط  
 مبنی بر احداث مراکز فرهنگی و اجتماعی در این شهر  
 و سایر نقاط استان تهران و سایر استانها

در این خصوص در جلسه مورخ ۱۳/۱۲/۲۸  
 در کمیته فرهنگی و اجتماعی در تهران  
 و سایر نقاط استان تهران و سایر استانها  
 در این خصوص در جلسه مورخ ۱۳/۱۲/۲۸  
 در کمیته فرهنگی و اجتماعی در تهران  
 و سایر نقاط استان تهران و سایر استانها

بسم الله الرحمن الرحیم  
 در صورت تصویب در کمیته

*[Handwritten signature]*

۱۳۲۸  
 ۱۴۲۸  
 ۱۳۲۸

نخست وزیر دستور می دهد به نامه های بهائیان جواب ندهید. ۲۹ / ۱۲ / ۱۳۲۸

< نوبه ۶ >



۱۶ - ۸ - ۱۳۲

حترماً معروض می دارد

از وزارت کشور طی شماره ۱۱۶۹۵ / ۱۷۱۶۴ - ۲ / ۱۲ / ۲۸ گزارشی راجع به قتل  
 زبرجیسر رسیده و اظهار داشته اند از طرف بهائیهایی شرحی رسماً بنام محفل بهائیان  
 ن برای تعقیب مرتکبین و تا مین امنیت بهائیهایی فرمانداری نوشته شده و مطابق سابق  
 که در وزارت کشور موجود است از چند ی باینشرف بنام محفل بهائیهایی بطور رسمی و کسر  
 کاتبانی با وزارتخانه ها و ادارات دولتی میشود که این رسمیت گرفتن آنها بیشتر موجب  
 تعصب مسلمانان شده و برابر گزارشهای واضح بآ وزارتخانه این قبیل اتفاقات  
 بهرستانها بروز نموده و ممکن است نظم هر محل را یکی مختل سازد و چون هیچوقت  
 نبوده اند اظهار وجود نمایند و این روزی آنها مخالف مصالح کشور میباشد وزارت کشور  
 داند هر چه زودتر محافل آنها یکی متروک و مطرود گردد .

دستوری که جناب آقای معاون در هامر گزارش وزارت کشور مرقوم فرموده اند شرحی  
 داد گستری - وزارت کشور - ونه ربانی کل کشور تهیه شده است که امتنانداران  
 تضادات اشخاص جلوگیری نمایند لیکن پس از آنکه گزارش شهر ربانی کل کشور  
 داشت نفر متهمین بقتل دکتر زبرجیسر بهر که عرض حضرت اشرف رسیده است مقرر  
 ال نامه دانبرورت ندارد .

فتره مخصوص شاهنشاهی استعلام نمود ، اند که در خصوص جلوگیری از اغسال  
 ادبکه وزارت کشور داد اند چه نظری اتخاذ کرده است .  
 اتب بعرض رشید تا هر طور مقرر فرمایند اقدام شود .

امضاء  
 امضاء

محمدتقی دامغانی، در زمان قتل دکتر سلیمان برجیس، در دادگستری کاشان قاضی بوده است. او خاطرات خود را برای باقر مؤمنی که نویسنده‌ای توانا و معروف است، گفته که در کتابی به نام «جامه آلوده در آفتاب» منتشر گردید. در بخشی از آن کتاب زیر عنوان «فدائیان اسلام و قتل دکتر برجیس»، دامغانی می‌گوید: «شاید هم هنوز کمتر کسی باور کند که این جریان می‌تواند یکی از سرچشمه‌های رودخانه عظیم جمهوری اسلامی باشد».<sup>(۱)</sup>

دامغانی به‌گفته خود، در پاییز سال ۱۳۲۹، روزی برای شکار و هواخوری به بیرون شهر رفته بود، از دور متوجه می‌شود که دو نفر پاسبان به طرف او می‌آیند که: «جناب قاضی، دکتر برجیس را کشته‌اند، در شهر نه بازپرس هست و نه دادستان. جناب رئیس دادگستری فرموده‌اند که در غیاب آنان، تنها قاضی صالح برای رسیدگی به این واقعه شما هستید».<sup>(۲)</sup> قاضی، نیم ساعت بعد به شهربانی می‌رسد. سردسته قاتلان، شخصی بود به نام "رسولی" که بعدها در جمهوری اسلامی هم نفوذی پیدا کرد و «به هنگام مرگ او، دو ستون تمام از روزنامه کیهان به ذکر محامد او اختصاص یافت»، به همراه رسولی، «سه تا جوان که تازه ریش درآورده بودند»، نشسته بودند و دعا می‌خواندند.<sup>(۳)</sup> آنها «بدون هیچ تکلف و تردیدی صریحاً به ارتکاب قتل اعتراف کردند».<sup>(۴)</sup>

دامغانی می‌نویسد:

دکتر برجیس یک پزشک سرشناس و محبوب عامه، که با اولین اطلاع، کیفش را برمی‌داشت و بدون توجه به دوری و نزدیکی راه، بدون مطالبه حق‌القدم برای عیادت بیمار روانه می‌شد. آن روز به وسیله این چهار نفر برای عیادت بیماری دعوت و وقتی که وارد هشتی خانه‌ای که گفته بودند بیمار در آن خانه است، می‌شود به ضرب چاقوی این چهار نفر مقتول می‌گردد. قاتلان پس از ارتکاب قتل، با دست‌های خونین، چاقو به دست و الله‌اکبرگویان، سرتاسر بازار کاشان را طی می‌کنند تا به شهربانی برسند و خود را

---

۱. جامه آلوده در آفتاب، محمدتقی دامغانی، ویراستار: باقر مؤمنی، نشر البرز، فرانکفورت، ۲۰۰۳ (۱۳۸۲)، صص ۲۰۶-۲۱۰.

۲. همان، ص ۲۰۷.

۳. همان.

۴. همان، ص ۲۰۶.

تسلیم کنند. مردم بیکار و کنجکاو هم به دنبال آنان حرکت می‌کنند، آنها هم  
الله‌اکبرگویان...<sup>(۱)</sup>

وقتی دامغانی به قاتلان یادآور می‌شود که برجیس «مردی خیر و انساندوست،  
پزشکی حاذق و ضعیف‌پرست بوده»، آنها پاسخ می‌دهند که «همه اینها را برای  
گمراه کردن مسلمانان انجام می‌داده است».<sup>(۲)</sup>

نظر به اینکه «اقرار صریح متهمان، معاینه جسد، گزارش پزشک قانونی، وجود  
چاقوهای خون‌آلود، جای هیچ‌گونه تردیدی باقی نمی‌گذاشت»، قاضی هر چهار نفر  
را روانه زندان کرد.

اما فردای آن روز، «در شهر زمزمه برخاست که بازاریان در صدد هستند که به  
حمایت از رسولی و سه تن همدستان او، بازار را ببندند و دست به اعتصاب بزنند و  
در این عمل آیت‌الله غروی، یکی از مجتهدان بزرگ کاشان آنان را تأیید می‌کند... و  
عده‌ای می‌خواهند به دادگستری هجوم بیاورند و مختصر زهر چشمی از آن قاضی  
خیره‌سر که چهار تن مؤمن مسلمان که حکم الهی را اجرا کرده‌اند، بازداشت کرده،  
بگیرند».<sup>(۳)</sup> دامغانی هم برای آیت‌الله پیام می‌دهد که اگر چنین کاری بکنی خودت  
را هم برای یک هفته هم که شده روانه زندان می‌کنم. آیت‌الله فوراً جواب می‌دهد  
که «ابتدا در این جریان‌ها دخالتی ندارند».<sup>(۴)</sup>

پرونده زود تکمیل شده و با صدور کیفرخواست به تهران فرستاده می‌شود. اما  
پس از تمام شدن محاکمه، دامغانی با ناباوری تمام می‌شنود که متهمان با فشار  
آیت‌الله کاشانی، و با حمایت از سوی «مخالفان دیگر رزم‌آرا و هواداران مصدق» آزاد  
شده، به کاشان بازگشته و مورد استقبال گسترده‌ای قرار گرفته‌اند. وی می‌افزاید که  
«می‌گفتند که رزم‌آرا شخصاً از وزیر دادگستری خواسته که برای تسکین افکار عمومی  
اینها باید تبرئه شوند».<sup>(۵)</sup>

دامغانی نتیجه می‌گیرد:

پس از قتل کسروی، این دومین ضرب‌شست فدائیان اسلام بود... و باید  
بگویم که این تبرئه شدن، ننگی بود برای دادگستری ایران. دادگاه جنایی

۳. همان.

۲. همان، ص ۲۰۸.

۱. همان، ص ۲۰۷.

۵. همان.

۴. همان، ص ۲۰۹.



تهران، با شرکت پنج تن قاضی عالی مقام و با رأی آنان، چهار نفری را که صریحاً به ارتکاب قتل اعتراف کرده بودند و شخصاً با دست خود و با آزادی تمام، اعترافات خود را نوشته و امضا کرده بودند، تبرئه کرد.<sup>(۱)</sup>

این‌ها واقعیاتی بود که از گزارش‌های رسمی و روزنامه‌های رسمی یاد شد. پزشکی که مشغول خدمت به جامعه است، با این طرز فجیع به قتل می‌رسد و آیات عظام که وظیفه هدایت جامعه را دارند، نه تنها مانع جنایت و آدم‌کشی نمی‌شوند، بلکه با تمام قوا آن را تأیید می‌کنند و در حفظ همان جانیان می‌کوشند. آن‌ها هم به خاطر جنایتی که کرده‌اند مورد تقدیر قرار می‌گیرند تا در آینده در خدمت هدف‌های روحانیون، جنایات تازه‌ای را مرتکب شوند. به این هم اکتفا نشد و بعد از پذیرایی جانیان در تهران، ورود آنان را به کاشان نیز جشن گرفتند. شگفتا که روحانیون محترم با این تفکرات و با این اعمال، ادعای رهبری روحانی و عرفانی جامعه را دارند و می‌خواهند برای جوامع بشری الگو باشند و از حقوق اسلامی سخن می‌گویند. این است حقوق بشر اسلامی؟ آیا حقوق بشر اسلامی به شما حق می‌دهد که هر دگراندیشی را نابود کنید؟ شما نه تنها برای غیرمسلمان حقی قائل نیستید، حتی مسلمانانی را که پیرو مکتب اصولی نباشند، مهدورالدم می‌شمارید. آقای بهبهانی، اخباریون و صوفیان را قتل عام می‌کند. با فتوای شیخ علی نامی در کربلا، مقلدین به منزل میرزا محمد اخباری می‌ریزند و او را قطعه قطعه می‌کنند.<sup>[۲]</sup>

آقای بروجردی تنها با بهائیان مخالف نبود، ایشان هیچ دگراندیشی را نمی‌پذیرفت.

بیانیه آیت الله حاج آقا حسین بروجردی در تحریم خرید و فروش کالای یهودی‌ها که شما به آن اشاره کرده‌اید، نظیر همان تفکر ری است که فاشیست‌های آلمانی ابتدا نسبت به یهودیان ابراز کردند تا بعدها بتوانند میلیون‌ها یهودی را در کوره‌های آدم‌سوزی بسوزانند؛ البته ما به هیچ وجه نمی‌خواهیم ادعا کنیم که خدای ناخواسته آیت الله هم پیاله فاشیست‌های آلمانی شده و از آن‌ها تقلید کرده‌اند. ما می‌دانیم که تفکر رات یهودی‌ستیزی و

زرتشتی‌ستیزی و این‌ها باید وصله‌ای به لباس خود می‌دوختند تا فرقی بین ایشان و مسلمین باشد، ده‌ها سال قبل از این‌که فاشیست آلمانی این دستور را بدهد، از سوی عاملین به شرع انور، اجرا می‌شده است و اگر خدای ناخواسته یک یهودی، یهودانه خود را فراموش می‌کرد (وصله سرخ رنگ)، حُکمش قتل بود. زرتشتی می‌بایست از الاغ پیاده می‌شد و در برابر مُسَلَّم، حقّ سوار شدن بر اسب را نداشت. مذاکره سید یحیی با نماینده منتخب یزد برای مجلس شورای ملی و نصیحت به او راجع به زرتشتیان خالی از لطف نیست:

در مجلس مذاکره‌ای که روحانیون یزد پس از تشکیل اولین دوره مجلس شورای ملی گرد آمدند، مشارالیه چنین گفت: «من صریحاً می‌گویم، همان روز که ملا عبدالکریم [وکیل دوره اول یزد] به جهت وداع نزد من آمده بود، آخرین کلمه حرف من با او این بود که به سلامتی بروید تهران و نگذارید زرتشتی‌ها غالب شوند زیرا می‌شنوم یکی از فصول قوانین مجلس مسئله مساوات است. باید در یزد، زرتشتی خفیف و خوار باشد. بروید به تهران و به اهل مجلس حالی کنید که یزد، سوی سایر بلاد است. مثلاً می‌شنوم در شهرهای داخله زرتشتی‌ها سوار بر اسب و قاطر و الاغ می‌شوند، البسه فاخر می‌پوشند، کلاه به سر می‌گذارند، این کارها برخلاف شرع است. زرتشتی باید قبای کرباس بپوشد. عمامه کرباس بر سر بگذارد، اگر متمول است، و الا فلا».<sup>[۳]</sup>

در واقع تعلیم‌دهنده‌های فاشیست اروپایی در رفتار با دگراندیشان مذهبی، بخشی از روحانیت شیعه بوده‌اند؛ زیرا به‌عنوان نمونه "ملا عبا یهودی" را که حاضر نشد مسلمان شود، به دستور شاه‌عبّاس زنده زنده خوراک سگ‌ها کردند.<sup>[۴]</sup> و اما آنچه مایه حیرت است، اظهار نظرهای آقای دکتر مهدی حائری، استاد دانشگاه در آمریکا، نسبت به بهائیان بود. ایشان می‌فرمایند: «نظریات آقای بروجردی تا اندازه‌ای هم درست بود». آیا ایشان نمی‌دانند که مجتهد بر مبنای "تا اندازه‌ای" نمی‌تواند فتوا بدهد. ایشان مشخصاً این مسئله را می‌داند ولی تعصّب مذهبی که تا رگ و ریشه و استخوان ایشان نفوذ کرده، مانع از آن می‌شود که حقایق را ببیند و با این جمله «تا اندازه‌ای هم درست بود»، رفع تکلیف شرعی از خود می‌کند. اگر آقای حائری که سالیان دراز است در آمریکا و به اصطلاح بین کفار زندگی

می‌کند بتواند قتل یک دکتر خادم به جامعه را فقط به دلیل تعصب مذهبی تأیید کند، باید خودش پاسخگو باشد.

مخالفت آقای بروجردی بر علیه بهائیان مشخصاً و صرفاً به خاطر اعتقادات آن‌ها بوده، نه اتهاماتی که به آن‌ها زده شده است. آقای شهبازی ناتوانی خود را حتی از ارائه یک مدرک بر علیه بهائیان و اتهاماتی که به آن‌ها زده نشان داده است. آقای آیت‌الله بروجردی محترم، ابداً مورد انتقاد ما نیست. آنچه ما به آن اعتراض داریم اتهاماتی است که آقای شهبازی بدون ارائه مدرک به بهائیان وارد می‌داند. آقای آیت‌الله منتظری در خاطرات خود می‌نویسد:

آیت‌الله بروجردی خیلی ضدّ بهائی بود. مثلاً در طرف‌های یزد یک بهائی را کشته بودند و بنا بود قاتل را اعدام کنند... آقای بروجردی این قدر فعالیت کرد تا او را اعدام نکردند.<sup>[۵]</sup>

در وقایع سال ۱۳۳۴ و سخنرانی‌های آقای فلسفی بر ضدّ بهائیان، آیت‌الله بروجردی فتوایی را بر علیه آن‌ها صادر می‌کند:

بسمه تعالی، لازم است مسلمین با این فرقه، معاشرت، مخالطه و معامله را ترک کنند.<sup>[۶]</sup>

بعد از صدور این فتوا، زندگی برای بهائیان نجف آباد مشکل می‌شود و آن‌ها مجبور به ترک خانه و زندگی خود شده و به شهرهای دیگر پناه می‌برند. عدّه زیادی از آنان به اصفهان می‌روند، ولی آقایان هنوز رضایت نمی‌دهند و آن‌طور که آقای منتظری می‌گوید، خود برای تعقیب آن‌ها به اصفهان می‌رود و سعی می‌کند که روحانیون اصفهانی را در این باره با خود همدست کند. او در این باره چنین می‌نویسد:

مرحوم آیت‌الله حاج شیخ مهدی مسجدشاهی، با بعضی از علماء روزهای پنج‌شنبه جلسه دارد. به امید زیادی من در جلسه آن‌ها شرکت کردم و حکم آیت‌الله بروجردی را برای آن‌ها خواندم و جریان نجف آباد را نقل کردم و گفتم بجاست شما هم در اصفهان اقدام کنید. یک وقت مرحوم حاج شیخ مهدی گفت: «مگر نجف آباد بهائی دارد؟»، گفتم: «بله»، گفت: «موعظه‌شان کنید...»، از برخورد ایشان، بی‌اعتنایی به مسئله انتزاع می‌شد. بعد هم عصایش را برداشت و رفت (ص ۹۷).<sup>[۷]</sup>

پیداست که روحانیونِ اصفهانی در برخورد با بهائیان دارای سعه صدر بیشتری بوده و قصد اذیت و آزار آن‌ها را نداشته‌اند. بدین جهت شایسته نیست که نسبت به روحانیون قضاوت یکسان داشت. افراد بر مبنای عملکردشان شناخته می‌شوند، نه وابستگی گروهی‌شان. بدین ترتیب آقای منتظری که در رسیدن به هدف خود ناکام می‌ماند، درباره فتوای آقای بروجردی از سایر مراجع تقلید هم کمک می‌طلبد، ولی غیر از آقای گلپایگانی از سایر مراجع جواب دلخواه را به دست نمی‌آورد. او خود در این باره چنین می‌گوید: «آیت‌الله سیدجمال گلپایگانی خیلی خوب جواب داد. حاج سید محمود شاهرودی هم چیزی نوشته بود ولی به این استحکام نبود. آیت‌الله عبدالهادی هم پاسخی نوشته بود».<sup>[۸]</sup>

بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که روحانیون در مخالفت با بهائیان، متحدالقول نیستند بلکه گروه کوچکی هستند که دگراندیشان را تحمل نمی‌کنند. بنابراین وظیفه روشنفکران مسلمان و غیرمسلمان ایرانی همین است که آن بخش از روحانیتِ تمامیت‌خواه و رادیکال را که مانع تسامح و تحمل دگراندیشی است شناسایی کرده و عقاید آن‌ها را به نقد بکشند. زیرا این‌گونه روحانیون در درجه اول به خود دین اسلام ضرر می‌رسانند.

آقای منتظری می‌گوید: «زمانی که آیت‌الله شریعتمداری، دارالتبلیغ را تأسیس کرده بود برای تربیت مبلغ و مخالفت با بهائیان، آیت‌الله خمینی نظر موافق نداشت». او می‌نویسد: «مخالفت آقای خمینی با دارالتبلیغ هم به این معنا نبود که مؤسسه نباشد، ایشان می‌گفت وقتی که داریم با رژیم شاه مخالفت می‌کنیم مبارزه با بهائیان یک کانال انحرافی است نظیر انجمن حجّتیّه».<sup>[۹]</sup> مخالفت آقای آیت‌الله بروجردی، حائری، و منتظری، صرفاً جنبه اعتقادات مذهبی داشت، زیرا به هیچ وجه اتهاماتی که نام برده شد به جامعه بهائی و به هیچ بهائی‌ای نمی‌چسبد. علت آن هم کاملاً مشخص است، چون بهائیان آن چنان دستورات شدیدی برای حفظ اصول انسانی و اخلاقی دارند که نمی‌توان تصور کرد که هیچ فرد بهائی یک هزارم از اتهاماتی که به آن‌ها زده شده را انجام داده باشد. بهائیان در ایران چه در ادارات و چه در بازار تجارت به آدم‌های سالم و درست معروف بوده‌اند. آیا شما می‌توانید در پرونده‌های جنایی ایران، به یک بهائی قاتل یا یک بهائی دزد

برخورد کنید؟ برای این که ببینیم بهائیان چه دستورات دینی اخلاقی دارند باید بعضی از آثار آن‌ها را مطالعه کنیم. در این جا اشاره‌ای فهرست‌وار به عقاید آن‌ها درباره اخلاقیات می‌نماییم. ما در تحقیقات مختصری که در آثار بهاء‌الله کردیم حدِّاقلً به ۳۳ مورد برخوردیم که پیروان خود را بدون هیچ‌گونه تعبیر و تفسیر، و اما و اگر، به رعایت موازین اخلاقی، محبت به هم‌نوع، ممنوع بودن نزاع و جدال، جنگ و خونریزی، امر می‌کند. به جرأت می‌توان گفت که کمتر در عقاید و افکار دیگران تا این اندازه به اخلاقیات ارج نهاده شده است. با وجود این، متهم کردن انسان‌های شریف، درستکار و صالح را به کارهایی که طبق دستورات مذهبی آن‌ها ناشایست است، خلاف عرف انسانیت و جوانمردی است. شما می‌توانید بهائیان را به این دلیل که با شما هم‌عقیده نیستند محکوم کنید و نپسندید، ولی خلاف اصول انسانی است که آن‌ها را به اعمالی متهم کنید که از آن‌ها برحذرند.

برای آشنایی با عقاید بهائیان در ارتباط با جمله‌ای از آیت‌الله بروجردی و تأیید آن از طرف آیت‌الله زاده حائری، نسبت به بهائیان و اتهامات وارده بر آن‌ها مجبور شدیم راجع به عقاید بهائیان تحقیقات هر چند مختصر بنماییم. بدین جهت برخی از آثار پایه‌گذاران بهائیت را تهیه کردیم و آن‌ها را دقیقاً مطالعه نمودیم. اما نه تنها مدرکی دال بر اتهامات وارده به آن‌ها نیافتیم، بلکه برعکس، عقاید آن‌ها حاوی والاترین دستورات اخلاقی بود. پایه‌گذاران این تفکر (دین) آن چنان پیروان خود را به حفظ اصول اخلاقی دستور می‌دهند که واقعاً اعجاب‌انگیز است. در تمام آثاری که حدِّاقلً ما مطالعه کردیم و مستنداً به آن‌ها اشاره خواهیم کرد، کوچک‌ترین اثر یا اشاره‌ای به این که مؤمنین سایر ادیان نجس هستند یا با آن‌ها معاشرت نکنید، برنخوریم. حتی بهائیان را در صورت اذیت و آزار به بردباری فرمان می‌دهند و از هرگونه مقابله به مثلی منع می‌کنند. نمی‌توان تصور کرد که آیت‌الله‌های بزرگ و کوچک آثار آن‌ها را نخوانده‌اند و از منش آن‌ها آگاهی ندارند. مطمئناً خیلی بهتر از ما با کتاب‌های آن‌ها آشنایی دارند. به همین سبب مایه تعجب است که چگونه این اتهامات به آن‌ها زده می‌شود.

اما، از باب آشنایی آقای شهبازی و کسانی که اطلاعی از آثار بهائیان ندارند، در این جا اشاره‌ای مختصر به برخی از دستورات آن‌ها می‌شود:

سبب اختلاف نشوند... اختلاف سبب خونریزی است و علت انقلاب عباد است. بشنوید ندای این مظلوم را و از آن تجاوز ننمایید... این مظلوم در جمیع احوال از شدت و رخصا و عزت و عذاب کل را به محبت و وداد و شفقت و اتحاد امر نمود.<sup>[۱۰]</sup>

معاشرت با ادیان است به روح و ریحان... با جمیع اهل عالم به روح و ریحان معاشرت نمایند چه که معاشرت سبب اتحاد و اتفاق بوده و هست و اتحاد و اتفاق سبب نظام عالم و حیات امم است طوبی از برای نفوسی که به حبیل شفقت و رأفت متمسک‌اند و از ضغینه و بغضا فارغ و آزاد. این مظلوم اهل عالم را وصیت می‌نماید به بردباری و نیکوکاری.<sup>[۱۱]</sup>

بهاء‌الله در "لوح دنیا" چنین می‌گوید:

این مظلوم حزب‌الله را از فساد و نزاع منع فرمود و به اعمال طیبیه و اخلاق مرضیه روحانیه دعوت نمود... یا حزب الله شما را به ادب وصیت می‌نمایم و اوست در مقام اول سید اخلاق.<sup>[۱۲]</sup>

در اثر دیگری از بهاء‌الله به نام "اشراقات"، او مؤمنین خود را از لعن کردن دیگران — آنچه در آن دوران در ایران ورد زبان‌ها بود — شدیداً منع و آن‌ها را به محبت و دوستی امر می‌کند. در این زمینه چنین می‌گوید:

یا اهل بها، شما مشارق محبت و مطالع عنایت الهی بوده و هستید. لسان را به سب و لعن احدی می‌لایید و چشم را از آنچه لایق نیست حفظ نمایید. آنچه را دارا باشید بنمایید اگر مقبول افتاد مقصود حاصل. و الا، تعرض باطل.<sup>[۱۳]</sup>

و باز می‌گوید: «سبب حزن مشوید تا چه رسد به فساد و نزاع».<sup>[۱۴]</sup>

بهاء‌الله در جزوه‌ای به نام "کلمات مکنونه" در رابطه با برتری‌خواهی و تفوق‌جویی بر دیگران، چنین می‌گوید: «به راستی می‌گویم غافل‌ترین عباد کسی است که در قول، مجادله نماید و بر برادر خود تفوق جوید. بگو ای برادران به اعمال خود را بیارایید نه به اقوال».<sup>[۱۵]</sup>

در اثر دیگری از آثار بهاء‌الله که گویا مختصری از نامه‌هایی است که به بهائیان نوشته شده، به نام "منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله" در منع از اختلاف، چنین آمده است: «صلاح و سداد، شرط ایمان است نه اختلاف و فساد... مقام انسان بلند است اگر به انسانیت مزین. و الا پست‌تر از جمیع مخلوق مشاهده می‌شود».<sup>[۱۶]</sup>

در زمینه رفع تعصبات مذهبی، به بهائیان دستور می‌دهد که کمر همت را ببندید و سعی کنید این گونه تعصب که بسیار خطرناک می‌باشد از جامعه رخت بربندد. او تعصب مذهبی را یکی از خطرناک‌ترین تعصبات می‌داند. چون کارنامه تعصب مذهبی در طول تاریخ بشری موجب شرمساری هر انسان آزاده‌ای است که از حد اقل عقل برخوردار است.

تعصب مذهبی، سرمنشاء جنگ‌ها و خونریزی‌های بی‌شماری در طول تاریخ بوده است. سردمداران مذاهب برای رسیدن به هدف‌های خود همیشه مذهب و تعصبات ناشی از آن را وسیله افکار شیطانی خود کرده‌اند. در قرون وسطی، کلیسا تحت عنوان "تفتیش عقاید" مرتکب چنان جنایاتی شد که حتی یادآوری آن‌ها منجرکننده است. این جنایات تنها به نام مذهب و به وسیله تعصبات مذهبی که ریشه در اعماق قلب و روح و روان انسان‌ها داشت می‌توانست انجام گیرد.

این جنگ‌ها با شروع زمامداری "پاپ اوربان دوم" در حقیقت به دلایل اقتصادی، ولی در ظاهر برای آزادسازی بیت‌المقدس از دست کفار؛ یعنی غیرمسیحیان، شروع شد و از سال ۱۰۹۶ تا ۱۲۲۱ میلادی، یعنی ۱۲۵ سال به طول انجامید. در این دوران چه خون‌ها که ریخته نشد و چه شهرها که ویران نگردید. پاپ‌ها، جوانان مسیحی را به بخشش گناهان در این جهان و نوید زندگی در بهشت موعود، به قتلگاه می‌فرستادند (کاری که امروز برخی از روحانیون اسلامی - چه شیعه و چه سنی - انجام می‌دهند). این بزرگان دین، پای خود را جای پای پاپ‌های قرون وسطی گذاشته‌اند. در دوران قرون وسطی، دگراندیشی مذهبی از گناهان کبیره محسوب می‌شد و مجازات‌اش اعدام و مصادره اموال بود. کلیسا برای دستیابی به ثروت برخی از یهودیان که حتی مسیحی شده بودند، به جرم این که اعتقاد آن‌ها واقعی نیست آن‌ها را در آتش سوزانده و اموال‌شان را مصادره می‌کرد. برای نمونه در سال ۱۴۸۰ میلادی در شهر "سویلیا" ۶ نفر از یهودیان و مسلمانان مسیحی شده را در خرمن آتش سوزانده و اموال آن‌ها به نفع کلیسا مصادره می‌شود (چنین پدیده‌هایی را متأسفانه در اوایل انقلاب اسلامی ایران هم دیدیم و شنیدیم). نهال بدبینی و طمع در کشتزار خودخواهی و حسادت کاشته می‌شود و با نفرت و خشونت آبیاری شده تا درختی تنومند گردد و در خدمت اهداف زارع خود درآید.

برای نشان دادن شباهت‌های دقیق تفکرات آقای شهبازی و دست‌اندرکاران محاکم تفتیش عقاید، به گوشه‌ای از محاکمات "سویلیا" اشاره می‌کنیم تا بر خوانندگان محترم روشن گردد که تعصب و خامی از یک منشأ سرچشمه می‌گیرد و کشور و ملت و دین و آئین هم نمی‌شناسد و سرمنشاء آن جز ناآگاهی و نفرت و کینه چیز دیگری نیست.

در سال ۱۴۴۹ میلادی، "فرناندو" در اسپانیا به سلطنت رسید و "ایزابلا" ملکه شد. این پادشاه زمانی در اسپانیا به قدرت رسید که کشور از نظر اقتصادی در وضع اسف‌باری بود. او تصمیم گرفت که با سرکوبی اشراف، یک جامعه یکدست ایجاد کند. بدین جهت می‌بایست هر چه رنگ دگراندیشی داشت از سر راه برمی‌داشت. رسیدن به این هدف مستلزم از بین بردن یهودیان و مسلمانان تازه مسیحی شده که قدرت مالی داشتند بود. کشور اسپانیا از اقوام مختلف تشکیل شده بود و هر کدام دارای سنن و آداب و رسوم خاص خود بودند. از طرف دیگر جامعه‌ای که تنها وجه اشتراک‌شان مذهب بود، نمی‌توانست اقلیت‌های مذهبی و حتی دگراندیشان غیر کاتولیک مسیحی را تحمل کند. ملکه به‌عنوان یک کاتولیک متعصب و "فرناندو" به انگیزه اقتصادی، کمر به از بین بردن اقلیت‌ها بستند. بهترین مدرک، متهم کردن یهودی یا مسلمان تازه مسیحی شده ثروتمند به مصلحتی بودن ایمان آن‌ها به مسیح بود. همین دلیل کافی بود تا مردم ناآگاه را بر علیه آن‌ها تحریک کنند. سرانجام، "فرناندو" در سال ۱۴۷۸ میلادی، موفق به کسب اجازه از پاپ برای دو یا سه روحانی مورد اعتماد خود به‌عنوان حاکمان شرع شد.

در سال ۱۴۸۰ بعد از این که مقدمات کار توسط کشیشی به نام "آلونسو دی اوجدا"<sup>(۱)</sup> که در روزهای یکشنبه بر علیه تازه‌مسیحیان موعظه می‌کرد آماده شد، دو نفر از کشیشان با اجازه‌نامه‌ای که از پاپ در دست داشتند راهی شهر "سویلیا" - شهری که پرجمعیت‌ترین شهر کشور بود و تعداد زیادی از ثروتمندان تازه مسیحی شده در آن زندگی می‌کردند - شدند. مردم شهر که قبلاً به‌اندازه کافی مغزشویی شده بودند، برای استقبال آن‌ها به شهر دیگری به نام "کارمونا" رفته و با شکوه و جلال حاکمان شرع را وارد شهر کردند.

1. Alonso de Ojeda.



اولین اقدام حاکمان شرع، دعوت به یک راهپیمایی باشکوه بود. از این لحظه زمان تسویه حساب با دگراندیشان فرا رسید. در اولین دادگاه، ۶ نفر به اعدام محکوم شدند. آن‌ها را در خرمنی از آتش سوزانده و اموالشان را مصادره کردند.<sup>[۱۷]</sup> حال می‌توان آشکارا وجه تشابه این واقعه را که بیش از ۵۰۰ سال قبل اتفاق افتاده است با انقلاب اسلامی ملاحظه نمود. در جمهوری اسلامی ایران، بنا بر مقتضیات روز، هر کسی را به جرمی محکوم کردند. هویدا که بارها گفته بود مسلمان است، بهائی معرفی شد. روحانی را که کراراً گفته بود "در دامان مادری مسلمان پرورش یافته‌ام" نیز بهائی معرفی کردند.

در حالی که بر هیچ کس پوشیده نیست که بهائیان تقیّه را حرام می‌دانند و اگر یک شخص بهائی ایمان خود را انکار کند، از جرگه بهائیان اخراج می‌شود. با وجود این و با آگاهی از این موضوع، باز آقایان سعی در وارونه جلوه دادن حقایق دارند، به این امید که باز ناآگاهانی پیدا شوند و به این حرف‌ها گوش دهند. حسن نزیه، مسلمان معتقد را به جرمی متهّم کردند که قلم از یادآوری آن شرم می‌کند، یا امید نجف‌آبادی روحانی که به دستور آن‌ها عده‌ای را هم اعدام کرده بود به اتهام اعمال منافی عفت اعدام کردند.

آقای آیت‌الله منتظری در خاطرات خود می‌نویسد:

مرحوم آیت‌الله حاج میرزا هاشم آملی، پدر همین لاریجانی‌ها به ملاقات مرحوم آیت‌الله مرعشی نجفی رفته بودند. بعد خادم منزل برای آن‌ها چای آورده بود. سینی چای را گذاشته بود و می‌خواست به برود مرحوم آیت‌الله نجفی به شوخی به ایشان گفته بود «نخیر، تو هم بیا همین جا بنشین، می‌ترسم اگر تو نباشی بعداً بگویند آقای نجفی با آقای آملی فلان عمل را انجام دادند».<sup>[۱۸]</sup>

بعد از این اشاره مختصر، باید خدمت آقای شهبازی عرض کنم که با تحریم معامله با یهودی؛ زرتشتیان را مجوس و نجس دانستن؛ هرازگاهی به مغازه‌های ارمنیان حمله کردن و غارت آن‌ها؛ کشتن کشیشان و جنازه‌هایشان را در بیابان‌ها افکندن؛ ممنوع کردن بهائیان از ادارات و خدمات، و کشتن و مصادره اموال آن‌ها، لگّه‌نگینی بر پیشانی شما و تفکرات شما در تاریخ خواهد ماند. این جبر تاریخ

است، همان‌طور که جنایاتِ کلیسایِ کاتولیک بعد از ۱۰۰۰ سال به دورانِ بربریتِ تاریخ معروف شد و تاوان جنایاتِ خود را پرداخت، مطمئن باشید که شما هم سرنوشتِ بهتری در دادگاه تاریخ نخواهید داشت.

مشکل جوامع با عده‌ای متحجر و عقاید و افکار آن‌ها نیست. چنین جانیانی همیشه در همه کشورهای یافت می‌شوند. مشکل این‌جاست که شما چهره‌آدیان را لگه‌دار می‌کنید و اگر مردم، آدیان را با تفکراتِ شما یکسان تصور کنند چیزی که در این میان آسیب می‌بیند فقط دین است.

آن‌ان که دین را برای حفظ منافع خود مورد سوءاستفاده قرار می‌دهند، در حقیقت خائنان به دین‌اند. ما دین را برای جامعه لازم می‌دانیم، چون در خفا هم ناظر بر اعمال انسان‌هاست و مروج انسانیت و مدارا و کمک به هم‌نوع، و مانع از فساد است. جامعه بدون تفکراتِ دینی در واقع جسم بدون روح است. اگر دین مروج جنگ و فساد و دشمنی شود، بدون شک مردم به بی‌دینی روی می‌آورند و این به نفع هیچ‌کس نیست. بهتر است شما هم به خاطر حفظِ دین، به اخلاقیاتِ روی آورید و دشمنی و جنگِ مذهبی و عقیده‌ای را به خاطر حفظ جامعه فراموش کنید.

## ۷- اولین نشریه اختصاصی زنان

وقتی آقایان به روحانیون هم رحم نمی‌کنند، چه انتظاری می‌توان از شهبازی‌ها در واقع بینی رویدادهای تاریخی داشت. این آقایان امروزه هرکسی را به هر اتهامی که میل داشته باشند متهم می‌کنند. جالب است که آقای شهبازی حتی کارهای مثبتی که بهائیان انجام داده‌اند و ایشان اجباراً تأیید کرده‌اند را مورد سرزنش قرار می‌دهد. از جمله اولین نشریه اختصاصی زنان ایران را به نام "دانش" که در سال ۱۳۲۸ قمری (یعنی حدود ۱۲۸۵ خورشیدی) توسط همسر دکتر حسین کحال در همدان منتشر می‌شده است.

این ابتکار در کشور ایران آن‌زمان قابل ستایش است، ولی به جای آن که مؤسسين آن مورد تشویق قرار گیرند سرزنش هم می‌شوند. ما متأسفانه از مطالب

منتشر شده در آن مجله اطلاعی نداریم، ولی می‌توان علت آن را تصور کرد چرا که روحانیون با مدرسه و روزنامه و هر چیزی که قصد تکان دادن جامعه را داشته مخالف بوده‌اند. چون به قول معروف یک مقلدِ خر بهتر از یک دِه شش دانگ است. با بودن مدرسه و روزنامه، طبعاً مردم بیدار می‌شدند و به سخنان روحانیون کمتر توجه می‌کردند. نمونه آن فتوای آیت‌الله محمدحسین القروی النائینی در سال ۱۳۴۱ قمری؛ یعنی حدود سال‌های ۱۲۹۸ خورشیدی است که از کربلا صادر فرمود. در ذیل سؤال و جواب را ملاحظه می‌کنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضور مبارک حضرت مستطاب مجدالاسلام والمسلمین آیت‌الله فی‌العالمین آقا میرزا محمد حسین نائینی دام‌الله ظلّه‌العالی علی مفارق الانام عرضه می‌دارد، اسلامیان پناها چه می‌فرمایید در باب مکاتب جدیده مردانه و زنانه که البته اوضاع کنونی آن‌ها کاملاً به عرض حضور مبارک رسیده و نتیجه ترتیب این مکاتب و مدارس، بی‌دین و لامذهب در آمدن اتباع مسلمین است. در اندک زمان، اطفال را از مقتضیات دین اسلام متنفر و در ارتکاب محرمات و مناهی شرعیّه و استخفاف به معظّمات اسلامیّه از هر قبیل حتی نماز و روزه و تعزیه حضرت سیدالشهدا صلوات‌الله علیه و غیر ذلک هیچ پروا ندارند. تأسیس این‌گونه مکاتب و ترویج آن‌ها به فرستادن اطفال در آن و دادن اعانه و نحو آن‌ها چه صورت دارد؟ مستدعی است حکم مسئله را مشروحاً بیان فرمایید. ادام‌الله ظلکم‌العالی علی مفارق الانام.

جواب: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بلی، قرن هاست صلیبیان برای محو کلمه طیبّه اسلام و قرآن مجید نیرنگ‌ها به کار برده و اموال خطیره به اسم نوع‌خواهی برای این یگانه مقصدشان صرف کردند و به هیچ وسیله به مقصود خود نائل نشدند جز از همین طریق تشکیل مکاتب و مدارس که به ادراج مبانی طبیعی مذهب‌بان در اصول تعلیمات تخم بی‌دینی و لامذهبی را در ضمائر ساده ابنائِ مسلمین کاشته به طوری که آرزو داشتند به مقصود خود رسیدند و چنانچه پس از تبیین مقصوده باز هم مسلمانان پاک‌عقیده در غفلت بمانند و به لیت و لعل خود را دلخوش نمایند به تبدیل دو سه طبقه جز دهری مذهب و داروینی مشرب در تمام صفحه ایران

دیده نخواهد شد و از مجوسیت قبل از اسلام به مراتب اسوء حالاً خواهد بود و بر حسب اخبار صحیحه صریحه، تبعات این ضلالت ابدیه در صحیفه اعمال این عصر ثبت و مندرج خواهد بود و علیهذا بردن اطفال بی‌گناه که مواهب و ودایع الهیه‌اند به چنین کارخانه‌های بی‌دینی و اعانت و ترویج آن‌ها "بائی" وجه کان" و صرف یک درهم مال بر آن‌ها از اعظم کبائر و محرمات و تیشه‌زدن به ریشه اسلام است.

اعادالله المسلمین من ذلک تحریر فی جمادی الثانیه ۱۳۴۱

الاحقر محمّد حسین الغروی النائینی

محلّ مهر امضاء

حال این اخبار صحیحه صریحه کدامند و در کجا ثبت شده است و آن که با علم و فراگرفتن علوم مخالف بوده، چه شخصی بوده است؟ نامعلوم می‌ماند. هیچ عقل سالمی نمی‌تواند چنین اظهاراتی را قبول کند. البته بهائیان مدارس زیادی در شهرهای مختلف ایران دایر کردند و شاگردان زیادی از همه مذاهب و گروه‌ها در آن‌ها درس می‌خواندند ولی به دستور رضاشاه مدارس بهائی تعطیل شد. عبدالله بهرامی که در مدرسه "تربیت" درس خوانده، راجع به مدارس بهائی چنین می‌نویسد: «من و برادرم به مدرسه تربیت رفتیم. این مدرسه را جمعیت بهائی‌ها در تهران تأسیس کرده و معلمین بسیار خوبی برای آن از افراد خویش تهیه کرده بودند. از حیث تدریس و مراعات قواعد اخلاقی، یکی از مدارس بسیار ممتاز آن زمان محسوب می‌گشت. برخلاف آنچه معروف بود بهائی‌ها در آن جا تبلیغاتی راجع به مذهب خود نمی‌نمودند. با وجود این که پدرم از حیث مذهب خیلی متعصب بود از فرستادن ما به آن مدرسه مخالفتی نکرد».<sup>[۱۹]</sup>

در ادامه می‌نویسد:

در آن وقت معمول شده بود که هر کس نسبت به آخوندها و روضه‌خوان‌ها احترامات لازم به عمل نمی‌آورد، متهم به بایبگیری می‌کردند. عنوان بهائی کم شنیده می‌شد. هر دفعه که یک روزنامه یا کتابی که تازه چاپ می‌شد و مطالبی خارج از عقاید معمول داشت، منتسب به این فرقه می‌کردند. حتی کتاب/ احمد و مسالک/ المحسنین تألیف طالبوف هم که خیلی ساده و

به هیچ وجه جنبه مذهبی ندارند منسوب به این طایفه شده بود و از طرف علماء قرائت آن ممنوع شده بود. در ولایات حتی در تهران عدّه زیادی از مردم در تحت این عنوان مقتول شده بودند.<sup>[۲۰]</sup>

روحانیون از با سواد شدن مردم، مثل جن از بسم الله، واهمه داشتند. چون می دانستند اگر مردم آگاه شوند، آن ها دیگر نمی توانند بر خر مراد سوار شده و به هدف های خود برسند. بیهوده نبود که بابیان و بهائیان را "پالون کج" می نامیدند؛ یعنی آن ها به روحانیون سواری نمی دهند، زیرا بر "پالان کج" نمی توان سوار بر چهارپا شد.

روحانیون بر اثر عدم دسترسی مردم به کتاب و مدرک، هر چه می خواستند می گفتند و آن را به معصومین نسبت می دادند. اما امروزه حتی طلبه های جوان هم توسط وسایل مدرن به کل کتب قدیمه دسترسی پیدا کرده و حالت احتکاری را که آقایان برای خود تهیه دیده بودند از حیطة قدرت آنان خارج کرده اند. مشکل روحانیون سنتی در آینده نه با بهائیان، کلیمی ها، زرتشتی ها و ارامنه، بلکه با طلبه های جوان است که دیگر گوش شنوایی برای دستورات آقایان ندارند. چه بخواهند و چه نخواهند دوران آقایی آن ها دیر یا زود به پایان می رسد و جامعه از تعصبات خشک، بری خواهد شد.

آقای شریعتی و طرفدارانش را زمانی، گروه "منهائیون" می نامیدند. چون آن ها اسلام را بدون روحانیت می خواستند. ولی با انقلاب اسلامی که آقایان هم طرفدار آن بودند؛ به قول آیت الله بهبهانی که در انقلاب مشروطه گفت «سرکه انداختم، شراب شد»، اکنون نیز به نوعی همین حکایت است؛ یعنی امروز روحانیت دارند، اما بدون اسلام. با بودن این متولیان باید برای رسول اکرم و اسلام واقعاً نوحه و ندبه نمود. علت مخالفت روحانیون با بهائیان، نه از جنبه مذهبی بلکه به خاطر اعتقاد بهائیان به این است که انسان ها با استفاده از عقل خود می توانند خوب را از بد تشخیص دهند و احتیاج به آقا بالا سر و رهبر و پیشوا ندارند. اگر این تفکر مورد قبول جامعه شود، دیگر جایی برای روحانی نمی ماند و این قابل فهم است که روحانیون به خاطر حفظ مقام و منصب و ثروت خود با بهائیان سر جنگ داشته باشند و تا پای نابودی آن ها هم بایستند. والا آن طورکه ما متوجه شدیم بهائیان

نه تنها اسلام را قبول دارند، طرفدار شیعهٔ دوازده‌امامی هم هستند. آن‌ها هم مثل روحانیون شیعه، خلفای راشدین را غاصب می‌دانند که البته این مطلب تا چه حد درست است باید بررسی شود، ولی چون فعلاً مورد بحث ما نیست در این باره تحقیقی نکردیم و اطلاع جامعی هم نداریم. اگر بهائیان یا مسلمانان شیعه پژوهشی در این مورد کرده‌اند ما را هم آگاه کنند که در حق آن‌ها دعای خیر خواهیم کرد. اگرچه شاید دعای ما را قبول نفرمایند.

از یک میلیارد مسلمان، حداکثر ۵ درصد شیعهٔ دوازده‌امامی هستند که در بین آن‌ها افراد رادیکال و تمامیت‌خواه بسیار اندک بوده و بیشترشان به گروه‌های دیگر وابسته‌اند. بحث جالبی است که بدانیم این ۵ درصد از کجا به این حقیقت رسیده‌اند که همهٔ انسان‌ها گمراه و فقط این‌ها نظرکردگان خداوند هستند. بین این عقیده و اعتقاد یهودیان رادیکال شباهت زیادی مشاهده می‌شود. زیرا در راستای تمامیت‌خواهی، این گروه‌ها در نقطه‌ای به هم می‌رسند.

## ۸- رشد بهائی‌گری در دورهٔ هویدا

در این زمینه نویسندهٔ محترم فقط به گسترش جغرافیایی جامعهٔ بهائی اشاره می‌کند و از ازدیاد جمعیت سخنی به میان نمی‌آورد. مطابق مدارک موجود در دوران نخست‌وزیری هویدا، استخدام بهائیان در ادارات دولتی ممنوع بود. کافی است به اعلانات روزنامه‌های رسمی آن دوران جهت استخدام کارمند مراجعه بفرمایید. (شرایط استخدام متدین به دین مبین اسلام، شیعهٔ دوازده‌امامی و از اقلیت‌ها یهودی، مسیحی و زرتشتی قید شده است). برعکس، در دوران آقای هویدا ایجاد مؤسسات مذهبی شیعه از رشد سرسام‌آوری برخوردار بوده است. اگر شما به تعداد مساجد و امامزاده‌هایی که تعمیر شده و یا تازه بنا شده‌اند توجه کنید، این مطلب روشن می‌شود. دوران نخست‌وزیری هویدا را می‌توان دوران رکود کمی و کیفی جامعه بهائی ایران دانست. این مسئله‌ای بسیار بااهمیت است و باید در زمان مناسب راجع به آن تحقیق کرد.

## بخش دوّم کانون‌های معماری و بهائی‌گری

آقای شهبازی در این بخش از نوشته خود، خیالبافی را به اوج افلاک رسانیده و می‌نویسد: «برخلاف نظر مورّخینی چون احمد کسروی و فریدون آدمیت که بابتی گری اولیّه را جنبشی خودجوش و ناوابسته به قدرت‌های استعماری می‌دانند، پژوهش من بر پیوندهای اولیّه علی‌محمد باب و پیروان او با کانون‌های معینی تأکید دارد که شبکه‌ای از خاندان‌های قدرتمند و ثروتمند یهودی در زمره شرکای اصلی آن بودند» (ص ۹). البته ایشان می‌فرمایند که مدارک را در فرصتی دیگر ارائه خواهند داد.

ما تاکنون ندیده و نشنیده‌ایم که یک مورّخ تازه‌کار برخلاف نظریات مورّخان صاحب‌نام گذشته ادّعایی کند اما ارائه مدارک را به زمانی نامعلوم حواله دهد. این جمله از آقای شهبازی دلیل کافی است تا بقیّه ادّعاهای ایشان به جدّ گرفته نشود. تنها برای اطلاع خوانندگان و پی بردن به نظریات ایشان لازم است بررسی کوتاهی از این بخش انجام شود تا مشخص گردد که نظریات ایشان دارای چه پایه و مایه‌ای است.

قبل از شروع بحث، به یک مثال قدیمی که مصداق نظریات آقای شهبازی است اشاره می‌کنیم:

شخصی سؤال می‌کند: «امامزاده یعقوب را در شهر مصر، بالای منار، شغال درید؟»، پاسخ‌دهنده می‌گوید: «امام نبود، پیغمبر بود. یعقوب نبود، یوسف بود. مصر نبود، کنعان بود. منار نبود، چاه بود. شغال نبود، گرگ بود. اصل قضیه هم دروغ بود». ادعاهای آقای شهبازی در بی‌مایگی شباهت زیادی به مثال ذکر شده دارد، زیرا ایشان در ۱۱ صفحه که سیاه کرده‌اند حتی از ارائه یک مدرک مستند هم عاجز مانده‌اند.

### ۱- حضور پنج ساله علی محمد باب در بوشهر

برای مثال، در اقامت ۵ ساله علی محمد باب در بوشهر و ارتباط او با کمپانی‌های یهودی انگلیسی مستقر در بندر، در این جا دو سؤال از آقای شهبازی مطرح است. یکم: چه ربطی بین تجارت کمپانی‌های انگلیسی و ادعای باب بوده و چه دلیلی برای ارتباط بین آن‌ها در دست است؟ دوم: بر فرض که تماسی بوده است، آیا این تماس نمی‌تواند تجارتي باشد و این کمپانی‌ها با سایر ایرانیان تاجر هم رابطه نداشته‌اند؟ اگر آقای شهبازی فراموش نفرموده باشند چنین تهمتی را به حضرت محمد (ص) زدند، می‌گفتند که این‌ها مطالبی است که سلمان فارسی به او یاد می‌دهد و این قدر از این یاهوگویی‌ها کردند که پیغمبر مجبور شد در قرآن کریم به آن‌ها جواب بدهد. آیا کسی می‌تواند ادعا کند که حضرت محمد در زمانی که مشغول کار تجارت برای خدیجه بود و کاروان‌های تجارتي او را سرپرستی می‌کرد و از این راه با اقوام و ملل دیگر تماس داشت، به دستور آن‌ها ادعای پیغمبری کرد؟ برای مثال، خداوند کریم در قرآن مجید می‌فرماید: «می‌دانیم که می‌گویند این قرآن را بشری به او می‌آموزد. زبان کسی که به او نسبت می‌کنند عجمی است، حال آن که این زبان عربی روشن است».<sup>[۲۱]</sup>

به هر جهت، این گونه تهمت‌ها را به فرستادگان قبلی هم زده‌اند و هیچ مطلبی را ثابت نمی‌کند. اگر آقای شهبازی حتی مدرکی به استحکام تهمتی که به حضرت محمد می‌زدند ارائه دهد، باز هم کسی را قانع نخواهد کرد. چون می‌دانیم سلمان



فارسی در رابطه بسیار نزدیکی با پیغمبر بوده است. درحالی‌که حتی اگر چنین رابطه‌ای بین باب و یک کمپانی یهودی بوده باشد، باز هم هیچ مطلبی را ثابت نمی‌کند و آقای شهبازی بیهوده می‌کوشد. زیرا در مطالبی که باب مطرح کرده هیچ رابطه‌ای با انگلیسی‌ها وجود نداشته است. به ایشان توصیه می‌کنیم به مسائلی بپردازد که از آن‌ها اطلاع دارد و این وظیفه را بر عهده دیگری واگذارد. حال، به ادعای بعدی آقای شهبازی می‌پردازیم.

## ۲- ارتباط "مانکجی" با سران بابی

آقای شهبازی در همان صفحه می‌نویسد: «ارتباط نزدیک "مانکجی هاتریا" رئیس شبکه اطلاعاتی حکومت هند- بریتانیا در ایران در سال‌های ۱۸۵۴-۱۸۹۰ با سران بابی و از جمله با شخص میرزا حسینعلی...»؛ البته آقای شهبازی مختارند که هر شغل و مقامی را که صلاح بدانند به هر شخصی که میل دارند ببخشند. یکی از آن‌ها که لطف جناب شهبازی شامل حالش شده، "مانکجی هاتریا" است که از طرف ایشان به ریاست شبکه اطلاعاتی انگلیسی‌ها در هند مفتخر شده‌اند.

در کلیه اسناد زرتشتیان به چنین سندی بر نمی‌خوریم، نمی‌دانیم آقای شهبازی این اطلاعات دقیق را از کجا آورده‌اند و سند آن کجاست؟ باید قاعدتاً فقط شخص خود ایشان بدانند. ولی ما از این فرصت استفاده کرده و اطلاعاتی درباره "مانکجی" صاحب و خدمات او به زرتشتیان در اختیار آقای شهبازی و دیگر علاقه‌مندان می‌گذاریم.

"مانکجی" در سال ۱۸۱۳ میلادی، در "موراسومالی"<sup>(۱)</sup> متولد شد. اجداد او از زرتشتیانی بودند که بر اثر فشارهای شاهان صفوی به هندوستان پناه بردند. "مانکجی" از جوانی وارد خدمات بازرگانی شد. او مردی قوی بنیه و بااراده بود. بر اثر فشارهایی که از دوران شاهان قاجار بر زرتشتیان وارد می‌شد، انجمن "اکابر پارسیان" هند برای کمک به آن‌ها "مانکجی" را مأمور سفر به ایران می‌کند. در سفر با کشتی به سوی ایران، او تصادفاً با میرزا حسین خان مشیرالدوله (سپهسالار) آشنا می‌شود.

۱. Morasomalia، از توابع بندر سورات در هندوستان.

"مانکجی" در ایران می‌بایست دو کار انجام می‌داد: یکم، اصلاح روابط جامعهٔ مسلمان علماء و دولتمردان ایرانی با جامعهٔ زرتشتی؛ دوّم، اصلاح جامعهٔ زرتشتی که آداب و رسوم دینی خود را فراموش کرده بودند.<sup>[۲۲]</sup>

اولین خدمت "مانکجی" به جامعهٔ زرتشتیان، تأسیس مدارس برای کودکان زرتشتی، و دوّمین کار مهمّ او حلّ مسئلهٔ جزیهٔ زرتشتیان بود که توانست در جولای ۱۸۸۲ ناصرالدّین‌شاه را راضی به لغو حکم جزیه کند. باید یادآور شد که سیّد جواد، امام جمعهٔ کرمان در لغو حکم جزیه نقش مهمّی داشت. به مناسبت این موقّعیّت جشنی در باغ ظهیرالدّوله بر پا کردند. در بخشی از دعوت‌نامه چنین آمده است:<sup>[۲۳]</sup>

این اوقات بخشش اعلیحضرت تاجداری نسبت به گروه پارسیان، پرتو نیک بختی و اقبال افکنده و به بخشوده شدن جزیه که سالیان دراز و به طور دو مالیات از پارسیان دریافت می‌شد مفتخر و به صدور فرمان خسروانه و رفع هرگونه شرارت الواط گردیدند... لهذا مستدعی است که جنابعالی هم آن مجلس انس را تشریف و از حضور در آن انجمن، بندگان را سرفراز فرمایید.<sup>[۲۴]</sup>

"مانکجی" با بزرگان دینی و سیاسی ایران رابطه داشت. برای نمونه، در ماهان با رحمت‌علی‌شاه، قطب دراویش نعمت‌الّهی، دوستی عمیقی ایجاد نموده و از جانب وی، ملقب به "درویش فانی" گردید. "مانکجی" در اکثر مکاتبات، خود را به لقب "فانی" معرّفی نموده است.<sup>[۲۵]</sup>

"مانکجی" در عراق عرب، بنا بر رویّهٔ خود، با بهائیان هم تماس می‌گیرد و با میرزا حسینعلی نوری معروف به بهاء‌الله مکاتبه داشته است.<sup>[۲۶]</sup>

اگر بخواهیم هر شخصی را که با "مانکجی" تماس داشته جاسوس انگلیس بدانیم، باید از میرزا حسین‌خان مشیرالدّوله، دراویش نعمت‌الّهی، تائمهٔ جمعه، همه را جاسوس بنامیم. حال آقای شهبازی به دو مطلب باید جواب دهد: یکم، طبق چه مدرکی، "مانکجی" سرحلقهٔ جاسوسان انگلیسی در ایران بوده است؟؛ دوّم، چه سندی دارد که رابطهٔ جاسوسی او را با بهائیان مشخص می‌کند؟ اگر ایشان مدرکی دارند ارائه بفرمایند. اما اگر مدرکی ندارند حدّاًقلّ یک معذرت‌خواهی بدکار هستند. آقای شهبازی سال‌ها در انگلیس بوده و می‌داند که تهمت زدن چه

جرمی دارد. ولی چون ایشان فعلاً در ایران است و اقلیت‌های مذهبی هم دارای حقی نیستند، هر چه دل‌یارش طلب کند می‌نویسد. ولی شاید خود او بهتر از هر کس دیگری بداند که این‌گونه مطالب خریداری ندارد و جز بدنامی برای ایشان هیچ دستاورد دیگری به بار نمی‌آورد.

### ۳- بابی‌گری اولیه

آقای شهبازی رابطه بهائیان و زرتشتیان را در چند سطر بعد به رابطه بهائیان و زرسالاران یهودی تبدیل می‌کند و علت گسترش بابی‌گری و بهائی‌گری را از دو طریق، به قول خویش، پیگیری می‌کند: اول، نقش حاج میرزا آقاسی و منوچهرخان معتمدالدوله؛ جمله‌ای از هما ناطق می‌نویسد که «باب، مریدان نخستین خود را نه در میان جهّال، بلکه در طبقات بالای کشور یافت».

حاج میرزا آقاسی چه خدمتی در راه اشاعه بابی‌گری کرده است که آقای شهبازی می‌داند ولی هیچ‌یک از مورّخین دیگر نمی‌دانند. آیا تبعید و زندان و کشتار بابیان اولیه، نقش مثبت حاج میرزا آقاسی بوده است؟ منوچهرخان که خیانت‌ها و جنایات بخشی از روحانیت را خود به چشم دیده بود. ایشان همان کسی است که به فاجعه آقای شفتی در اصفهان خاتمه داد. از این‌رو، طبیعی است نسبت به جنبشی که قصد خاتمه دادن به نقش روحانیت در زندگی مردم را سرلوحه کار خود قرار داده، موافق باشد.

اما منوچهرخان چندماه بعد از ملاقات با باب، فوت می‌شود و از او غیر از پذیرایی ۳-۴ ماهه از باب که در اصفهان بود، کمک دیگری به بابیان مشاهده نشده است. آیا یک زندانی را ۳ ماه در خفا منزل دادن، کمک به گسترش مذهب بابی است؟ و اما این که جنبش بابیه در بین روحانیون آگاه و دولتمردان قاجار نفوذ پیدا کرد، در واقع حقیقت این جنبش را نشان می‌دهد. چون کسانی که به فساد و تباهی حاکم بر جمیع شئون زندگی ایرانی آگاه بودند، خواهان تغییراتی بودند که جنبش بابیه می‌توانست آن را به وجود آورد. اگر رمال، فالگیر، استخاره‌چی و باجگیر، مؤمنین به باب بودند جای اشکال داشت، نه نویسنده و روحانی و دولتمرد. این ایراد که تا چه اندازه نابه‌جاست را بر عهده خواننده می‌گذاریم.

در یک نگاه کوتاه به جنبش بابیه می‌بینیم که سید باب از اوّلین روزهای اعلام ادّعی خود تا آخرین لحظه حیات، در زندان بوده است. اما چه نیرویی در وجود او و تفکّرات او بوده که توانست آن انقلاب عظیم اجتماعی را به ثمر برساند. آن طور که ما مختصر اطلاعی به دست آوردیم، او در ۲۵ سالگی مخفیانه به چند نفر از طلبه و روحانیون شیخی، ادّعی خود را اعلام می‌دارد و برای زیارت خانه خدا به مکه می‌رود. در همان چند ماه اوّل، تفکّرات او هیجان عظیمی به پا می‌کند که در بازگشت به ایران در بوشهر توقیف می‌شود و تمام دوران ۶ سال را در اسارت و زندان به سر می‌برد و در سنّ ۳۱ سالگی در تبریز تیرباران می‌شود.

در ۶ سال دوران اسارت او، جنبشی عظیم در میان ملت ایران به وجود می‌آید و مؤمنین به او با چنان شوری قیام می‌کنند که قابل وصف نیست. آقای مهندس مهدی بازرگان که می‌دانیم از مخالفین سرسخت بایان و بهائیان بوده، درباره فداکاری آن‌ها چنین می‌نویسد:

مثلاً آدم وقتی می‌بیند که پیروان بهائیت و بابیت در راه پیشوایانشان چه فداکاری‌ها و ایثارگری‌ها کردند دچار شگفتی می‌شود.<sup>[۲۷]</sup>

در طول ۶ سال اوّل، هزاران نفر جان خود را فدا می‌کنند و هزاران نفر از مقام و ثروت و عزّت و احترام چشم می‌پوشند یا به هجرت می‌روند و یا در وطن در فقر به سر می‌برند.

کسانی که چشم خود را بر روی حقیقت می‌بندند و چنین جنبشی را دسیسه خارجی معرفی می‌کنند، در حقیقت به شعور ملت و به آن‌هایی که در این راه جان داده‌اند و به آن‌هایی که بر سر آرمان خود از همه شئون مادی گذشته‌اند توهین می‌کنند. طرفداران این تفکر، آگاهانه و یا ناآگاهانه آب به آسیاب کسانی می‌ریزند که ملت ایران را صغیر دانسته و محتاج به قیّم می‌دانند. آن‌هایی که معتقدند ایرانی خود قادر به انجام کاری نیست در واقع مجری اهداف مرتجعین هستند. سید باب، لزوم یک تغییر بنیادی را در ایران لازم دید و با صداقت کامل دست به انجام کاری زد که حتّی تصوّر آن از ترس روحانیان شیعه برای کسی متصوّر نبود. او به درستی دریافته بود که روحانیت، قابل اصلاح نیست و باید جمع شود. بررسی جنبش بابیه، مستلزم فرصتی دیگر است.

در این راستا، با یک جمله از آقای آیتی که نویسنده آن را نقل کرده است موافقیم و آن محکوم کردن حاج میرزا آقاسی است، «اگر از طرف حاج میرزا آقاسی سختی و فشار و نفی بر باب و حبس وارد نشده بود، جنبش بایئه رشد نمی‌کرد». ما با این نظر موافقیم و حاج میرزا آقاسی را در برخوردی که با باب داشته است محکوم می‌کنیم. ما با هرگونه اعمال زور و خشونت همان‌طور که بارها گفته‌ایم مخالفیم. ما برخلاف آقایان که مردم را نابالغ و صغیر می‌دانند، مردم را عاقل و صاحب هوش می‌دانیم و معتقدیم که ابراز عقاید و آراء باید آزاد باشد و هرچه را مردم قبول کردند محترم بشماریم. این هدف ماست و با این تفکر کاملاً موافقیم و امیدواریم که آقای شهبازی و شهبازی‌ها به این فکر در عمل هم موافق باشند.

آقایان که لالایی بلدند، چرا خوابشان نمی‌برد؟ آن‌هایی که می‌گویند بر اثر اعمال زور و فشار، تهمت و کشتار، نمی‌شود با یک ایده مقابله کرد، پس چرا دل درگرو این‌گونه افکار دارند و لحظه‌ای از اذیت و آزار دگراندیشان مذهبی غافل نمی‌شوند. بر اثر فشار در سال‌های ۱۳۳۴ و نطق‌های آقای فلسفی از رادیو تهران، اقبال مردم به بهائیت فزونی گرفت. در سال ۱۹۶۳ میلادی بهائیان کنگره‌ای در لندن تشکیل دادند و با امکاناتی که داشتند و عده‌ای هم گویا از ایران آمدند، تعدادشان حدود ۶۰۰۰ نفر بوده است. ولی کنگره‌ای که به سال ۱۹۹۲ در نیویورک برگزار شد، بر اثر فشار جمهوری اسلامی به بهائیان، حدود ۳۰ هزار نفر شرکت‌کننده داشت، با وجود این‌که به مراتب مشکلات بیشتری نسبت به سال ۱۹۶۳ داشتند. اگر امروزه کنفرانسی ترتیب بدهند حتماً صد هزار نفر شرکت خواهند کرد.

پس بهتر نیست که بهائیان را به حال خود واگذارید. اگر مجرمی در بین آن‌ها پیدا شد، مثل همه مجرمین باید مجازات شود و اگر با ایده آن‌ها مخالف هستید، قلمی، علمی و زبانی با آنان مخالفت کنید نه برخورد فیزیکی؛ تا نتیجه بهتری بگیرید.

با تهمت و افترا بستن به گروهی در طول تاریخ، هیچ قومی موقوف نبوده است اگر شما به تهمت‌هایی که به رسول اکرم زدند توجه کنید، می‌بینید که همه آن افتراها کمک به اشاعه دیانت مقدس اسلام کرد. برای نمونه به چند آیه از قرآن کریم اشاره می‌شود:

با آن که می‌گویند که از خود برمی‌بافد و به دروغ به خدا نسبتش می‌کند.<sup>[۲۸]</sup> در دوران حضرت محمد، عده‌ای می‌گفتند که «او عامی است و سواد ندارد. این‌ها را سلمان فارسی به او تعلیم می‌دهد». در جواب آن‌ها خداوند در قرآن کریم فرمود<sup>[۲۹]</sup> که قبلاً به آن اشاره شد. خداوند می‌فرماید: «جز این نیست که این مردی است که می‌خواهد شما را از آنچه پدرانتان می‌پرستیدند بازدارد و گفتند این جز دروغی به هم بافته چیز دیگری نیست».<sup>[۳۰]</sup>

از او رویگردان شدند و گفتند دیوانه‌ای است تعلیم یافته.<sup>[۳۱]</sup> و کافران گفتند که این جز دروغی که خود بافته است و گروهی دیگر او را بر آن یاری داده‌اند هیچ نیست. حَقّاً آنچه می‌گویند ستم و باطل است و گفتند این اساطیر پیشینیان است که هر صبح و شام بر او املا می‌شود و او می‌نویسدش.<sup>[۳۲]</sup> یا، می‌گویند این کتاب دروغی است که خود بافته است.<sup>[۳۳]</sup>

سوره‌الطور، آیه ۳۳: «یا، می‌گویند قرآن را خود ساخته است. نه، آن‌ها ایمان نمی‌آورند».

در شگفت شدند از این که بیم‌دهنده‌ای از میان خودشان برخاست و کافران گفتند این جادوگری دروغ‌گو است.<sup>[۳۴]</sup>

این آیات بخشی از اعتراضات، تهمت و افتراهایی بود که به رسول خدا نسبت می‌دادند. مردم ناآگاه آن چنان در اعتراضات خود پای فشردند که پیغمبر را ناامید کردند و حضرت از راهنمایی قوم جاهل مأیوس شد. این جاست که خداوند او را به پایداری در برابر آن‌ها امر می‌فرماید. آیه ۹۴ از سوره یونس، دلیل این مدّعاست «اگر در آنچه بر تو نازل کرده‌ایم در تردید هستی، از آن‌هایی که کتاب آسمانی پیش از تو را می‌خوانند بپرس. هر آینه حَقّ است آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است. پس نباید در شمار تردیدکنندگان باشی». و باز در این زمینه در سوره‌الانعام، آیه ۳۵، در زمانی که پیغمبر از راهنمایی قوم مأیوس می‌شود، باز خداوند امر می‌فرماید: «اگر اعراض کردن آن‌ها بر تو گران است، خواهی نقبی در زمین بجوی یا نردبانی بر آسمان بنه تا معجزه‌ای بر ایشان بیاوری. اگر خدا بخواهد همه را به راه راست بَرَد. پس از نادانان مباش».

برای دلداری دادن به پیغمبر اسلام، خداوند می‌فرماید:  
پندشان ده که تو به برکتِ نعمت پروردگارت، نه کاهن هستی و نه  
مجنون.<sup>[۳۵]</sup>

و برای تسلی خاطر: «اگر تو را تکذیب کرده‌اند، پیامبرانی را هم که پیش از تو  
بوده‌اند تکذیب کرده‌اند و همه کارها به خدا بازگردانده می‌شود».<sup>[۳۶]</sup>  
حال اگر دژه‌ای انصاف درکار باشد، آیا فرقی بین این اتهاماتی که به رسول خدا  
زدند و اتهاماتی که به باب و بهای می‌زنند مشاهده می‌شود؟ یک انسان که تا حدودی  
از نعمت عقل برخوردار است و خود را موخّ نیز می‌نامد، قاعدتاً نباید به خود اجازه  
دهد که چنین تهمت‌های بی‌مدرکی را به جامعه‌ای بزند.

آقای شهبازی، شما برای این که استدلال کنید عقاید شما حق است احتیاجی  
نیست که عدم حقایقت دیگران را ثابت کنید. شما برای اثبات ادعای خود سعی در  
باطل نشان دادن عقاید دیگران دارید و این کاری است عوام‌فریبانه و غیر علمی.  
امید است که از این کار دست بردارید.

در صفحه ۱۱، کمافی السابق و بر عادت می‌نویسد:  
«درباره رابطه "مانکجی" و پیوندهای او با بهائی‌گری در فرصتی دیگر سخن خواهیم  
گفت». ما هم آماده‌ایم که هرگاه ایشان مدرکی ارائه دادند، با دقت مورد بررسی قرار  
دهیم.

آقای شهبازی بعد از ادعاهای زیاد و بحث‌های بدون مدرک و حواله دادن‌های  
سرخرمن، راجع به رابطه بهائیان با انگلیس‌ها و با یهودیان و زرتشتیان که ارائه  
مدارک را به زمان دیگری موکول می‌فرمایند، بینیم راجع به بهائی‌گری و  
صهیونیسم چه مدارکی را ارائه می‌دهند!

#### ۴- بهائی‌گری و صهیونیسم

در سال ۱۸۶۸ میلادی که میرزا حسینعلی نوری معروف به بهاء‌الله برخلاف میل  
خود و با فشار دولت ایران و عثمانی به "عکا" تبعید می‌شود، فلسطین در آن زمان  
جزو متصرفات عثمانی بوده است و یهودیان در آن سرزمین نقشی نداشته‌اند. در  
تمام دوران اقامت در "عکا" در زندان به سر می‌برده و حتی رابطه با پیروانش که از

ایران هم برای ملاقات او می‌رفته‌اند نداشته است. در اواخر دوران تخفیفی در زندان و اقامت او داده می‌شود.

این رابطه با چه اشخاصی و در زمینه چه مسائلی بوده است ابداً مشخص نیست و غیر از یک ادّعی‌واهی مدرک دیگری ارائه نمی‌شود. عدم دخالت جامعه بهائی در سیاست بر هیچ کس پوشیده نیست. در آثار بهاء‌الله و پسر او عبّاس افندی، کراراً تأکید شده است که بهائیان در سیاست دخالت نکنند. عبّاس افندی در یکی از سخنرانی‌ها در پاریس، ۱۷ نوامبر ۱۹۱۱، درباره دخالت دین در سیاست چنین می‌گوید:

دین ابداً در امور سیاسی علاقه و مدخلی ندارد، زیرا دین تعلق به ارواح و وجدان دارد و سیاست تعلق به جسم. لهذا رؤسای ادیان نباید در امور سیاسی مداخله نمایند بلکه باید به تعدیل اخلاق ملت پردازند.<sup>[۳۷]</sup>  
ما برای تصرّف تخت و تاج شما نیامده‌ایم بلکه برای تصرّف قلوب آمده‌ایم.<sup>[۳۸]</sup>

ای گروه سلاطین، ما از شما چیزی نمی‌خواهیم فقط برای رضای الهی شما را نصیحت می‌کنیم.<sup>[۳۹]</sup>  
عدم دخالت در امور سیاسی.<sup>[۴۰]</sup>

اگر بهائی شدن عده‌ای از یهودیان، دلیل همکاری آن‌ها با صهیونیسم است، اولاً باید گفت زمانی که یهودیان بهائی شدند، از دولت اسرائیل حتی اسمی هم نبود. در ثانی، اگر یهودی، بهائی شود باید به ناچار اسلام را قبول کند و شما باید از این کار راضی باشید زیرا قدمی به نفع شما برداشته شده است. چرا شما نگرانید؟ غیر از این، عده‌ای از یهودیان که مسلمان شدند آیا آن‌ها هم با اسرائیل و صهیونیسم رابطه‌ای دارند؟ از قرار حتی عده‌ای از دولتمردان جمهوری اسلامی هم از یهودی‌زادگان هستند آیا در این زمینه هم اشکالی می‌بینید؟ خلاصه کلام، غیر از ادّعی آقای شهبازی در رابطه بهاء‌الله و صهیونیسم، به مطلب دیگری برنخوریم.

آقای شهبازی دنبال مطلب را به پسر بهاء‌الله به نام عبدالبهاء می‌کشد و درباره رابطه او با تحقّق تأسیس دولت یهود قلم‌فرسایی می‌کند. در این جا به نامه‌ای از عبّاس افندی به حبیب مؤید اشاره می‌کند که در آن از جمع شدن قوم یهود در سرزمین فلسطین و آباد شدن آن صحبت است.



آقای شهبازی به علت عدم آشنایی با عهد عتیق و عهد جدید؛ یعنی تورات و انجیل، به این نتیجه می‌رسد که چون این اتفاق افتاده است پس بهائیان مسئول این کار هستند. ولی ایشان غافل است که اشارهٔ عبدالبهاء در این نامه مبنی بر مندرجاتِ تورات بوده است که در ذیل به آن‌ها اشاره می‌شود:

«و اسیران یهودا و اسیران اسرائیل را باز آورده ایشان را مثل اوّل بنا خواهم نمود.» و در آیهٔ ۱۶ «در آن ایام یهودا نجات خواهد یافت و اورشلیم به امنیّت مسکون خواهد شد».<sup>[۴۱]</sup>

بلکه قسم به حیات یهوی که ذریّتِ خاندان اسرائیل را از زمین شمالی و از همه زمین‌هایی که ایشان را به آن‌ها رانده بودم بیرون آورده رهبری نموده است و در زمین خود ساکن خواهند شد.<sup>[۴۱]</sup>

زیرا خداوند می‌گوید اینک ایّامی می‌آید که اسیر از قوم خود اسرائیل و یهودا را بازخواهم آورد و خداوند می‌گوید ایشان را به زمینی که به پدران ایشان داده‌ام بازخواهم رسانید تا آن را به تصرّف آورند.<sup>[۴۱]</sup>

و به ایشان بگو خداوند یهوه چنین می‌فرماید اینک من بنی اسرائیل را از میان آن‌هایی که به آن‌ها رفته‌اند گرفته ایشان را از هر طرف جمع خواهم کرد و ایشان را به زمین خودشان خواهم آورد.<sup>[۴۲]</sup>

البته در عهد عتیق، وعده‌های زیادی به قوم بنی اسرائیل و بازگشت آن‌ها به سرزمین فلسطین داده شده است که ما مختصراً به آن اشاره کردیم. جملهٔ عبدالبهاء که آقای شهبازی بدان اشاره می‌کند صریحاً می‌گوید: «این از مواعید صریحه الهیه است و شک و تردیدی ندارد»، پس عبدالبهاء در این زمینه از خود چیزی نگفته است بلکه اشاره به تورات می‌کند. بدین ترتیب اگر ایرادی وارد است باید به تورات باشد نه به عبدالبهاء. ولی به عنوان یک مسلمان، ایراد به تورات نارواست، زیرا خداوند در قرآن، تورات و انجیل را مورد تصدیق قرار داده است. در این باره خداوند کریم می‌فرماید:

این کتاب را که تصدیق‌کننده کتاب‌های پیش از آن است به حقّ بر تو نازل کردیم و قبل از آن تورات و انجیل را.<sup>[۴۳]</sup>

بگو به خداوند آنچه بر ما و بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان او و نیز آنچه بر موسی و عیسی و پیامبران دیگر از جانب پروردگارش نازل

شده است ایمان آوردیم. میان هیچ یک از ایشان فرقی نمی‌نهیم و همه تسلیم ارادهٔ او هستیم.<sup>[۴۴]</sup>  
 ای کسانی که شما را کتاب داده شده، به کتابی که نازل کرده‌ایم و کتاب شما را نیز تصدیق می‌کند ایمان بیاورید.<sup>[۴۵]</sup>  
 چگونه تو را داور قرار می‌دهند در حالی که تورات که حاوی حکم خداست در نزد آن‌هاست.<sup>[۴۶]</sup>

با توجه به آیات کُتب مقدّسه، عبدالبهاء فقط اشاره به وعده‌های خداوند به قوم بنی‌اسرائیل نموده است. حال چرا این مطلب را آقای شهبازی دستاویز قرار داده، باید علّت آن را در ناآگاهی ایشان درباره کُتب مقدّسه دانست. شاید اگر ایشان شناختی در این زمینه می‌داشت چنین اظهار نظری نمی‌کرد که مشّت او باز شود. اگر آقای شهبازی نحوهٔ دخالت و کمکی را که بهائیان به تشکیل دولت اسرائیل نموده‌اند بیان می‌فرمود شاید کمکی به حلّ این مسئله می‌کرد.

طبق مدارک موجود، بهائیان نه تنها حقّ زندگی کردن، بلکه حقّ سفر به اسرائیل را هم ندارند. آن‌طور که بر ما معلوم شده است، بهائیان برای زیارت اماکن مقدّسهٔ خودشان، حداکثر ۳ تا ۹ روز و آن هم با اجازه، حقّ سفر به اسرائیل را دارند. بهائیان از هیچ‌گونه مزیتتی که سایر ادیان دارند در اسرائیل برخوردار نیستند.

بعد از جنگ جهانی دوّم و قبل از تشکیل دولت اسرائیل، منطقهٔ فلسطین تحت نظارت دولت انگلیس اداره می‌شد. در دورانی که این حقّ نظارت به پایان رسید کمیسیونی از طرف سازمان ملل برای حلّ اختلافات تشکیل شد. ریاست این کمیسیون به یک قاضی به نام "هیل شاندستروم" واگذار می‌شود. رئیس این کمیسیون در نهم جولای ۱۹۴۷ نامه‌ای به شوقی ربّانی که آن زمان مسؤلِ جامعهٔ جهانی بهائی بود، می‌نویسد: «از طرف کمیسیون مربوطهٔ خود، مأمورم که با نهایت دقّت در مصالح دینی اسلام، یهود و مسیحیت در فلسطین تحقیقات کامله نمایم... بی‌نهایت سبب تشکّر و امتنان من خواهد بود که آنجناب نیز به علّت مصالح دینی بهائی و اهمّیت تاریخی این سرزمین برای اطمینان، بیانیه‌ای ارسال فرمایید».<sup>[۴۷]</sup>

در ۱۴ جولای ۱۹۴۷، بلافاصله شوقی ربّانی به این سؤال پاسخ می‌دهد:

... وضع بهائیان در این کشور به دلایلی منحصر به فرد است. بیت المقدس هر چند که مرکز روحانی مسیحیان است ولی مرکز اداری آنان نیست و این قضیه نه فقط دربارهٔ کلیسای رُم صادق است بلکه شامل جمع فِرَق مسیحی می‌گردد و نیز با آن که ثانی‌الحرمین در عالم اسلام شمرده می‌شود ولیکن حرم اعظم شریعت اسلام و مرکز حجّ آنان در عربستان است نه فلسطین. فقط پیروان شریعت حضرت موسی هستند که علاقه‌ای به موازات علاقه و بستگی بهائیان به این سرزمین دارند زیرا بیت المقدس شامل بقایای هیکل سلیمان و مرکز مؤسسات دینی و سیاسی ایشان است که علایق محکمی با تاریخ گذشتهٔ این قوم دارد و فقط در یک امر با بهائیان فرق پیدا می‌کنند و آن این است که مؤسسین ثلاثهٔ عظمای امر بهائی هر سه در این کشور به خاک سپرده شده‌اند. لذا این سرزمین نه فقط مرکز زیارت بهائیان در جمیع انحاء عالم است، بل مرکز دائمی تشکیلات بهائی نیز هست که این جانب افتخار قیادت آن را دارم.

شریعت حضرت بهاء‌الله بالمزه از سیاست جداست. هرگز در این مناقشات حزن‌انگیزی که دربارهٔ مستقبل این کشور اجرا می‌گردد طرفداری از فردی بر ضدّ دیگر نکرده‌ایم و در این باره بیانیه‌ای و یا اشاره که متضمّن چگونگی وضع سیاسی این مرز و بوم در مستقبل ایّام باشد هرگز از افراد جامعهٔ بهائی و شخص اینجانب صادر نخواهد شد.

هدف ما تأسیس صلح عمومی در جهان است. مقصد ما اجرای عدالت در جمیع طبقات عالم انسانی است. یعنی حتّی در سیاست جهان بایستی عدالت مجری گردد و چون بسیاری از نفوس که به شرف ایمان فائز شده‌اند از اصل کلیمی و مسلمان می‌باشند لذا ابدأ تعصّبی به هیچ فرقه‌ای بر ضدّ فرَق دیگر نداریم و بی‌نهایت مشتاقیم که آنان را با یکدیگر به صلح و صفا دعوت نماییم زیرا تنها بدین طریقه است که صلاح و مصلحت افراد آنان و کشورشان محفوظ و مأمون می‌ماند.

آنچه مربوط به ماست، این است که هر تصمیمی دربارهٔ مستقبل این سرزمین اتخاذ گردد و هر کس حاکم بر این کشور شود این نکته را بشناسد که شهر عکا و حیفا مرکز روحانی و اداری شریعت جهانی بهائی است و نیز معترف بر استقلال شریعت الله گردند و بهائیان حقّ آن را داشته باشند که اداره امور خود را از این سرچشمه بنمایند و نیز به بهائیان اطراف جهان حقّ زیارت و تشرف

به مقامات مقدّسه بهائی داده شود تا مانند یهود و مسیحی و مسلمان که حقّ زیارت بیت المقدّس را دارند آنان نیز به شرف زیارت ارض اقدس نائل گردند، این حقوق را معتبر دانند و معترف شوند و الی‌الابد محفوظ و مصون بدارند. [۴۸]

با ارائه این مدارک کاملاً مشخص می‌شود که ادّعی‌های آقای شهبازی مبنی بر رابطه بهائیان با صهیونیسم و دولت اسرائیل، بر وهم و خیال ایشان بنا شده و دارای هیچ‌گونه ارزش تاریخی نیست. بهائیان نه قدرت اقتصادی داشتند که بتوانند در تشکیل حکومت اسرائیل سهمی داشته باشند و نه دارای قدرت سیاسی بودند که در سرنوشت اسرائیل دخیل شوند و نه بهائیان زیادی در آن سرزمین ساکن بودند. تعداد بهائیان در اسرائیل هیچ‌گاه از چند صد نفر تجاوز نکرده است. مطابق مدارک بهائیان، شوقی افندی در ابتدای زمامداری خود، به بهائیان ساکن "حیفا" و "عکا" دستور داد که آن‌جا را ترک کنند و به کشورهای دیگر بروند. هر بهائی که این دستور را اجرا نکرد از جامعه بهائی اخراج شد. حال، بر ما مشخص نیست که آقای شهبازی چگونه و با استناد به چه مدرکی چنین ادّعاهایی را مطرح می‌فرمایند.

اگر زیارت عده‌ای بهائی در اماکنی که از نظر آن‌ها مقدّس است جرم محسوب می‌شود، چرا زیارت اماکن مقدّسه شیعه در نجف و کربلا جرم نیست؟ اگر مذهب شیعه حقّ خود می‌داند که آرامگاه ائمه خود را در نجف و کربلا بعد از آن‌که توسط وهابیان عربستان سعودی ویران شد، مجدداً با شکوه و جلال بازسازی کرده و میلیون‌ها تومان خرج آن‌ها کند، حتی برای مرتبه دوم پس از خراب کردن اماکن مقدّسه توسط ترک‌های عثمانی، باز هم اقدام به مرمت آن‌ها نماید، چرا دیگران نباید این حقّ را داشته باشند؟ ما این اقدام ایرانیان را ستایش و تأیید می‌کنیم که خرابی‌ها را جبران کردند و اماکن مقدّسه را مجدداً برای زائرین شیعه آماده نمودند. این عملی است پسندیده.

برای بیدار کردن ذهن آقای شهبازی به دو رویداد ذکر شده مختصراً اشاره‌ای می‌نماییم.

۱- شخصی عرب به نام عبدالوهاب، علوم اسلامی را در اصفهان تحصیل می‌کند و مکتب وهابی را پایه می‌گذارد. او بسیاری از اعتقادات را بدعت می‌دانست و با

آن‌ها مخالف بود: «از جمله بنای قباب عالیه بر قبور ائمه و انبیاء و تذهیب بقاع به زرو سیم و موقوف داشتن اشیاء نفیسه در مضاجع متبرکه و طواف مراقد ایشان و تقبیل عتبه را شرک دانست و مرتکبین این اعمال را با بت پرستان برابر نهاد».<sup>[۴۹]</sup>

عبدالوهاب آهنگ کربلا نمود و با ۱۲۰۰۰ تن از ابطال و رجال خود، چون سیلاب بلامغافصه به کربلا درآمد و این هنگام بامداد روز عید غدیر بود. پس نخستین تیغ بی دریغ در سکنه آن بلده نهاده، ۵۰۰۰ تن از مرد و زن مقتول ساختند و ضریح مبارک را در هم شکستند و آلات زرو و سیم و جواهر رنگین و لآلی ثمین که سال‌های فراوان از هر کشوری و کشورستانی بدان‌جا حمل داده و خزینه نهاده بودند به نهب و غارت برگرفتند و قنادیل زرّین و سیمین را فرود آورد و خشت‌های زر احمر را از ایوان مطهر باز کردند و چندان‌که توانستند در تخریب آثار و بنا کوشش کردند و بعد از ۶ ساعت از شهر بیرون شدند و اشیاء منهویه را بر شتران خویش نهاده، به جانب درعیّه کوچ دادند.<sup>[۵۰]</sup>

بعد از این فاجعه، شیعیان ایرانی مجدداً اماکن مقدّسه را مرمت کرده و بابت این تعمیرات هزینه سنگینی را متحمّل می‌شوند.

۲- بار دیگر در سال ۱۸۴۴ در زمان محمدشاه قاجار، نجیب‌پاشا وزیر بغداد به کربلا لشکرکشی می‌کند. شرح این واقعه را سپهر در "تاسخ‌التواریخ" چنین گزارش می‌دهد:

... نجیب‌پاشا حکم داد تا به گشادن توپ و قوّت یورش شهر کربلا را مفتوح ساخته، زائر و مجاور، و وارد و صادر را جمیعاً از دم تیغ بگذرانند، جز آن کس که در خانه ظلّ السلطان و خانه حاجی سیدکاظم جای کنند زحمت نرسانند؛ و حشمت این دو خانه را از بقعه مطهره سیدالشهدا و روضه متبرکه عبّاس بن علی علیهم‌السلام برزیادت بداشت.

بالجمله چون ۳ روز از مدّت محاصره سپری شد، روز یازدهم شهر ذیحجه الحرام شهر را مفتوح ساخت و حکم داد تا ۳ ساعت تمام لشکریان به قتل عام قیام کردند و ۹۰۰۰ تن عرضه هلاک و دمار ساختند و در بقعه سیدالشهدا و حضرت عبّاس نهرها از خون ناس براندند؛ و در این دو بقعه مبارکه اسب و شتر بستند و هر مال و خزانه که در آن بلد یافت شد، به غارت

برگرفتند و الواحی که در روضه منوره نصب بود خرد و در هم شکستند. بالجمله نجیب‌پاشا بعد از سه روز حاکمی در کربلا بگذاشت و روز چهاردهم ذیحجه به جانب بغداد مراجعت کرد.<sup>[۵۱]</sup>

بدین ترتیب در طول ۵۰ سال، دو دفعه اماکن متبرکه شیعه به دست مسلمانان وهابی و سنی خراب و مجدداً با تحمل هزینه‌های سنگین توسط شیعیان بازسازی شد. ما ضمن این که تجاوز به اماکن متبرکه شیعه را محکوم می‌کنیم و عمل آن‌ها را زشت و قابل سرزنش می‌دانیم و زحمت شیعیان برای بازسازی اماکن را ستایش می‌کنیم، از شما می‌پرسیم چرا این حق را برای پیروان سایر مذاهب قائل نمی‌شوید؟ آیا می‌توان شیعیان را به دلیل سفرهای زیارتی به عراق، جاسوس و همدست دولت عراق دانست و ایرانیان شیعه را مسئول جنایات حکام عراق معرفی کرد؟ و یا زائرین خانه خدا را شریک وهابیون عربستان قلمداد کرد؟ آنچه مسلم است ملت ما تاکنون از کشور عراق آسیب فراوانی دیده و خسارت‌های زیادی را متحمل شده، در حالی که اسرائیل تاکنون به کشور و ملت ما ضرری نرسانده است. جنگ بین اعراب و اسرائیل جنگ خانوادگی آن‌هاست. اختلاف دو پسر عمو است و ربطی به ملت ما ندارد.

کشورهای عربی تاکنون چه گلی به سر کشور و ملت ما زده‌اند که ما برای آن‌ها سینه چاک می‌کنیم. آیا اعراب ادعای جزایر ایران را ندارند؟ آیا آن‌ها خلیج فارس را خلیج عربی نمی‌نامند؟ آیا به بخشی از خاک ایران، چشم ندارند؟ ما تجاوزات اسرائیل به فلسطین را نمی‌پسندیم و آن را با موازین انسانی مطابق نمی‌دانیم همان‌طور هم کشتار بی‌گناهان اسرائیلی را درست نمی‌دانیم. ما هر نوع تجاوزی را خلاف شأن انسانی دانسته و با آن مخالف هستیم. ولی هیچ دلیلی ندارد که بهائیان را به خاطر اماکن متبرکه‌ای که در اسرائیل دارند همدست و موافق اسرائیل بدانیم. باید توجه داشت که بهاء‌الله به میل خود به "عگا" نرفت بلکه او را به آن منطقه تبعید کردند و در آن جا وفات نمود.

هزینه‌ای که بهائیان جهان برای ساختمان‌های اماکن مقدسه بهائی در اسرائیل صرف کرده‌اند شاید یک صدم پولی نباشد که شیعیان سالیانه در کشورهای عربی که دوست ایران هم نیستند خرج می‌کنند. آیا شما به خودتان حق می‌دهید که پول

ایران را در کشورهای دشمن ایران خرج کنید، ولی برای سایر گروه‌ها حتی این حق را قائل نیستید که اماکن مقدّسه خود را بسازند؟

مطلب دیگر ایشان راجع به "روتچیلد" نقّاش است. اگر یک نقّاش شمایل عبدالبهاء را ترسیم کرده، چه ارتباطی به صهیونیسم و رابطه عبدالبهاء با خانواده "روتچیلد" دارد؟ چگونه می‌توان بین کار هنری یک نقّاش و صهیونیسم رابطه‌ای برقرار کرد؟ استدلال‌های آقای شهبازی گاهی چنان نامربوط هستند که انسان حیرت‌زده می‌شود.

### ۵- سفرهای عبّاس افندی بین سال‌های ۱۹۱۳-۱۹۱۱ به اروپا و آمریکا:

در این بخش از نوشته آقای شهبازی، راجع به این سفرها چنین می‌نویسد: «تبلیغات فراوان از سوی منتقدین محافل سیاسی و مطبوعاتی دنیای غرب همراه بود، نشانی است آشکار از این پیوند عمیق میان سران فرقه بهائی و کانون‌های مقتدری در اروپا و آمریکا».

ما برای شناخت این مسئله مجبور شدیم که مطلب را دنبال کنیم و از این سفرها آگاهی پیدا کنیم. در این بین، به کتاب "خطابات حضرت عبدالبهاء" برخوردیم و اجباراً این کتاب را با دقت مطالعه کردیم. ولی هر چه جست‌وجو کردیم اثری از روابطی که آقای شهبازی به آن اشاره کردند نیافتیم. بلکه برعکس و برخلاف گفته ایشان، به سخنرانی‌هایی از عبّاس افندی برخوردیم که مایه شگفتی ما شد. زیرا ایشان در کلیسا، از اسلام و حضرت محمد دفاع کرده است. نمی‌دانیم آیا این مسئله از دیده جناب شهبازی پوشیده مانده، یا ایشان از روی تعصّب آن را ندیده گرفته‌اند. در این جا به برخی از سخنرانی‌های عبّاس افندی در اروپا و آمریکا مختصر اشاره‌ای می‌کنیم. شاید ذکر این نکته لازم باشد که اگر اتّفاقات ۲۵ سال گذشته نیفتاده بود و اگر رهپویان وصال شیراز، شهبازی و زاهد زاهدانی و غیره راجع به بهائیت چیزی نمی‌نوشتند، ما هم به این مسائل توجهی نمی‌کردیم. چون قبلاً ما همان مطالبی را می‌خواندیم که سالیان قبل آقای شهبازی می‌خواند. ولی تغییر عقیده ایشان و نوشتن مطالب بی‌سر و ته آقایان که هیچ منطقی در آن‌ها دیده نمی‌شود ما را بر آن داشت که وارد این معرکه شویم، و الاً سابق بر این، کمتر در این

زمینه‌ها کار می‌کردیم. اما برگردیم بر سراصل مطلب و سخنرانی‌های عباس افندی در اروپا و آمریکا.

این مطالبی که عباس افندی در لندن راجع به آن‌ها صحبت کرده است. آیا هیچ شخصی که بویی از انصاف برده است می‌تواند این‌ها را قبول نکند و مفید نداند. در کجای این مطالب بویی از سیاست می‌آید و یا دلیل همکاری با محافل قدرتمند است و این محافل قدرتمند چه استفاده‌ای از این مطالب می‌توانستند ببرند. آیا دفاع از اسلام جزو گناهان بوده است.

در مورد سفرهای عباس افندی بین سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۱ و بنا بر گفته آقای شهبازی که «با تبلیغات فراوان از سوی منتقدین محافل سیاسی و مطبوعاتی دنیای غرب همراه بود، نشانی است آشکار از این پیوند عمیق میان سران فرقه بهائی و کانون‌های مقتدری در اروپا و آمریکا»؛ سپس آقای شهبازی به رابطه عباس افندی با محافل "تئوسوفی" اشاره می‌کند و در آخر به ملاقات شخصیت‌هایی چون علامه محمد قزوینی، سید حسن تقی‌زاده، سردار اسعد بختیاری، جلال‌الدوله فرزند ظل‌السلطان و بالأخره علاقه ملکه رومانی به عباس افندی به عنوان رهبر تئوسوفیسم. ایشان برای چاشنی زدن به خیالات خود، علامت تئوسوف‌ها که عبارت‌اند از صلیب شکسته (علامت فاشیست‌های آلمان)، صلیب و ستاره داوود را هم رسم فرموده‌اند.

برای آشنایی با مطالب ذکر شده توسط آقای شهبازی و شناخت واقعیت‌ها از گمان‌ها و خیال‌پردازی‌های ایشان، بهترین راه، مطالعه آثاری است که در این زمینه و درباره سفرها و سخنرانی‌های عباس افندی در اروپا و آمریکا انتشار یافته‌اند. بدین منظور ما مجموعه سخنرانی‌های عباس افندی را تهیه کرده و با دقت مورد مطالعه قرار دادیم، به امید این که واقعاً نمونه‌ای از اتهاماتی را که آقای شهبازی وارد کرده‌اند پیدا کنیم. ولی هر چه کندوکاو کردیم کمتر یافتیم. از این رو، بهتر دیدیم که با نگاهی کوتاه به سخنرانی‌های ایشان (متن سخنرانی و محل آن‌ها)، حقایق بر خوانندگان آشکار شود. در این جا از آقای شهبازی دعوت می‌کنیم که اگر مدرک دیگری در این زمینه دارند ارائه بفرمایند تا ما هم مطلع شویم. ولی اگر مدارک فقط همین‌هاست که ما ارائه می‌دهیم، تغییر روش بدهند و در راه مبارزه با بهائیت



راه‌های دیگری را انتخاب نمایند. چون این‌گونه اتهامات یقیناً به نفع بهائیان تمام خواهد شد. البته باید از آقای شهبازی تشکر کنیم که ما را با گوشه‌هایی از تاریخ کشورمان آشنا کرد.

قبل از این که وارد بحث مسافرت‌های عباس افندی به اروپا و آمریکا بشویم لازم دیدیم که راجع به شخص ایشان و نقشی که در این جنبش داشته آگاه‌تر شویم.

بهترین منبعی که می‌تواند اطلاعات صحیحی در دسترس ما قرار دهد کتاب مهدی بامداد، به نام "شرح حال رجال ایران در قرون ۱۲، ۱۳ و ۱۴ هجری" است. او درباره‌ی عباس افندی چنین می‌نویسد:

میرزا عباس، معروف به عباس افندی که در بین بهائیان به غصن اعظم و عبدالبهاء معروفیت دارد، پسر ارشد میرزا حسینعلی نوری معروف به بهاء‌الله است. بعد از فوت بهاء‌الله، بین دو برادر، عباس و محمدعلی، اختلاف درگرفت ولی نهایتاً بهائیان به طرف عباس توجه کردند.

عباس افندی در تمام طول عمر همراه بهاء‌الله و تحت نظر مأمورین دولت عثمانی بوده است. بعد از آزادی در سال ۱۹۱۰، برای تبلیغ عقاید بهاء‌الله به اروپا، آمریکا و کانادا سفر می‌کند. مهدی بامداد راجع به خصوصیات اخلاقی وی چنین می‌نویسد:

عباس افندی مردی بوده است بسیار زرنگ، زیرک، باهوش، سانس، مطلع، باگذشت، مردم‌شناس و مردم‌دار.<sup>[۵۲]</sup>

با این خصوصیات اخلاقی - که غیر بهائیان از او یاد می‌کنند - به اروپا و آمریکا سفر می‌کند و در این کشورها به نام پیام‌آور صلح و دوستی معروف می‌شود. این افتخاری برای ایران و ایرانی است، زیرا در زمانی که دولتمردان و رجال سیاسی ما اکثراً به امید دریافت کمک به کشورهای اروپایی روی می‌آوردند، او برعکس رفتار آن‌ها در تمام دوران اقامت خود در اروپا و آمریکا کوچک‌ترین هدیه‌ای از شخصی و یا گروهی قبول نمی‌کند و باکمال عزت نفس و بزرگی رفتار می‌کند. این رفتار عباس افندی را مقایسه نمایید با رفتار احمدشاه قاجار که بر سر مقزری ماهیانه که از دولت انگلیس دریافت می‌کرده چانه می‌زده است. ببینید فرق از کجا تا به کجاست.

احمدشاه با دولت و ثوق الدوله مخالفت می‌کرد. علّت مخالفت او را دکتر شیخ‌الاسلامی چنین می‌نویسد: «استدلال احمدشاه ظاهراً این بوده که آن مقرّری پانزده هزار تومان در ماه که از انگلیسی‌ها دریافت می‌کند فقط برای نگهداشتن حکومت و ثوق الدوله بر سرکار است ولی برای پشتیبانی از قرارداد، حقّ العمل جداگانه لازم است که آن را هنوز دریافت نکرده».<sup>[۵۳]</sup>

اکنون به این سخنرانی‌ها اشاره می‌شود تا خوانندگان با متن سخنرانی، محلّ و مخاطبین آن، آشنایی پیدا کنند.

عبّاس افندی از ۸ سپتامبر ۱۹۱۱ مطابق با ۱۵ رمضان ۱۳۲۹ تا ۳ اکتبر ۱۹۱۱ مطابق ۱۱ شوّال ۱۳۲۹ در لندن، جمعاً ۶ سخنرانی و یک مصاحبه انجام می‌دهد. از آن میان ۴ سخنرانی در منازل خصوصی: منزل "مسس بکتام"، "مسس کروپر" و یک مصاحبه با مدیر روزنامه "تئوسفی"‌ها بوده است. تا این جا به هیچ محفلی از متنفّذین و شخص صاحب نفوذی بر نمی‌خوریم، بلکه مهمانداران از مؤمنین به بهاء‌الله و خانم‌های سالخورده بودند. و اما آنچه عبّاس افندی در سخنرانی‌ها گفته شایان توجّه است. در جواب مهماندار که می‌گوید منزل کوچک است. پاسخ می‌دهد: «باید قلوب وسعت داشته باشد... و گشایش قلوب ممکن نیست جز به محبّت الله».<sup>[۵۴]</sup> ثروت و مقام فناپذیر است. آنچه ابدی است، محبّت الله است و محبّت به عالم انسانی است. در سخنرانی دیگر می‌گوید: «روز وحدتِ عالم بشر است و اتّحادِ جمیع ملل. تعصّبات مورثِ جهالت بوده و اساسِ ضدّیتِ بشر».<sup>[۵۵]</sup> «خونخواری از خواصّ عالم حیوانی و صلح و صلاح از مواهبِ عالم انسانی».<sup>[۵۶]</sup>

در سخنرانی در کلیسای "وست مینستر" راجع به الوهیت صحبت می‌کند: «حقیقتِ الوهیت محیط است نه محاط. وجود حقیقی است، نه وجودِ ذهنی».<sup>[۵۷]</sup> در روز خداحافظی با بهائیان در لندن چنین می‌گوید: از تقلید دست بردارید. دین باید سبب الفت و محبّت باشد. «اگر سبب عداوت گردد... عدم دین، به از وجود آن است».<sup>[۵۸]</sup> «در فکر آن باشید که خدمت به هر نفسی از نوع بشر نمایید و به اعراض و انکار و استکبار و ظلم و عدوان اهمّیت ندهید و اعتناء نکنید. بالعکس معامله نمایید و به حقیقت مهربان باشید... به هر نفسی برسد خیری بنماید و نفعی برسانید».<sup>[۵۹ و ۶۰]</sup>

در مصاحبه با مدیر روزنامه "تئوسفی" ها چنین می‌گوید: «هر کسی به وحدتِ بشر خدمت کند در درگاه احدیت مقبول است... حضرت موسی خدمت به وحدت انسانی نمود. حضرت مسیح وحدت عالم انسانی تأسیس کرد. حضرت محمد اعلان وحدت انسانی نمود. انجیل و تورات و قرآن اساس وحدت انسانی تأسیس نمودند. شریعت الله یکی است و دین الله یکی و آن الفت و محبت است... بهاء‌الله تجدید تعالیم انبیا فرمود... ملل مختلفه را به هم الفت داد... در حقّ شما دعا می‌کنم و از برای شما تأییدات الهیه می‌طلبم.»<sup>[۶۱]</sup>

محلّ سخنرانی‌های عباس افندی در لندن، در منازل خصوصی بهائیان انگلیسی، یا در کلیساها و معابد بوده و هیچ‌گونه ربطی به محافل قدرتمند نداشته است. وانگهی مهمّ، طرح مسائل و مطالب توسط عباس افندی است نه محلّ و مخاطب آن. اگر در جمع سخنرانی‌ها مطالبی بر علیه قومی، دینی، یا مملکتی ایراد شده بود جای اعتراض می‌داشت و باید به آن اعتراض می‌شد. ولی ما کوچک‌ترین مطلبی که بتوان با آن مخالفت کرد نیافتیم.

از این رو، جای تعجب است که آقای شهبازی به طرح این‌گونه مطالب معترض است. مثل این که ایشان طرفدار خون و مرگ است و دنبال شعار "شهادت مبارک" می‌گردد؛ البته اگر ایشان خواهان چنین مسائلی هستند باید هم با سخنانی که طرفدار صلح و دوستی و ترک تعصبات است مخالف باشد. ایشان چنان اسیر ایدئولوژی بخشی از متحجّرین شیعه شده است که همه رویدادهای تاریخی را مطابق ذهن و سلیقه خود می‌خواهد و آنچه خارج از ذهن او باشد را باطل می‌داند. جمله‌ای از "هگل" که مناسب حال آقای شهبازی است، می‌گوید: «بعضی‌ها معتقدند که اگر رویدادهای تاریخی با ذهنیت من خوانایی ندارند، بدا به حال رویدادها!».

آقای شهبازی علاقه‌مند است بهائیان آن‌طور باشند که ذهن ایشان می‌خواهد نه آن‌طور که آن‌ها واقعاً هستند. ایشان به‌عنوان یک ایرانی مسلمان باید احساس غرور و سربلندی کند که یک ایرانی در انگلیس از اسلام دفاع کرده است، نه آن که تعصّب چنان جلو چشم او را ببوشاند که حتّی از حقیقت به نفع خود هم چشم‌پوشد. خداوند در قرآن کریم نسبت به چنین انسان‌هایی می‌فرماید: «خدا بر دل‌هایشان و بر

گوشان مهر نهاده و بر روی چشمانشان پرده‌ای است و برایشان عذابی است بزرگ».<sup>[۶۲]</sup> همچنین می‌فرماید: «کراند، لالاند، کوراند و باز نمی‌گردند».<sup>[۶۳]</sup> امیدواریم آقای شهبازی از این قماش نباشد و رویدادهای تاریخی را آن‌طور که هستند ببیند و عقل خود را همیشه میزان بین حق و باطل قرار دهد، نه آن‌طور که شرایط اجتماعی به او حکم می‌کند و یا برای جلب خاطر حکام، مطالبی را اظهار کند که خود به آن معتقد نباشد.

عبّاس افندی، نیمه سپتامبر لندن را ترک کرده و به پاریس می‌رود و از ۱۴ اکتبر ۱۹۱۱ تا ۶ دسامبر ۱۹۱۱ جمعاً ۴۸ سخنرانی در پاریس انجام می‌دهد. محلّ این سخنرانی‌ها: در مجمع روحانیون، در کلیسا، و در جمع "تئوسوفیست"ها، هر کدام یک مرتبه و ۴۵ سخنرانی دیگر ایشان در منازل خصوصی بهائیان که آن‌زمان بهائیان اجاره کرده بودند انجام شده‌اند.

در همین منازل، علامه محمد قزوینی و تقی‌زاده با عبّاس افندی ملاقات می‌کنند. دیرتر به این ملاقات‌ها می‌پردازیم. در این جا به مطالبی که عبّاس افندی در سخنرانی‌های خود به آن‌ها پرداخته است به اختصار اشاره می‌شود:

۱- همان‌طور که در عالم جسمانی، بهار، تابستان، خزان و زمستان است، «همین قسم در عالم روحانی فصولی است».<sup>[۶۴]</sup> و نتیجه می‌گیرد که هر دینی هم، بهار و خزان دارد و در زمستان ادیان، دین جدید وضع می‌شود.

۲- در پاریس محافل زیادی تشکیل می‌شود مربوط به تجارت، صنعت، سیاست و غیره، «ولی انجمن ما، انجمن رحمانی است و به جهت توجّه به ملکوت ربّانی»، «من به درگاه احدیّت عجز و نیاز می‌نمایم که جمیع بشر مانند شما با یکدیگر محبّت و الفت نمایند».<sup>[۶۵]</sup> «دین است که سبب ائتّحادِ مَنْ علی الارض می‌شود».<sup>[۶۶]</sup> «اعظم فضائلِ عالم انسانی، علم است».<sup>[۶۷]</sup> «حیف است این موهبت را در امور مضرّه تلف نماید. حیف است در بغض و عداوت مجری دارد. حیف است در ظلم و تعدّی صرف نماید. باید این قوّت را در احیای نفوس مبذول دارد، در خیر عمومی صرف کند».<sup>[۶۸]</sup> «۱۳۰۰ سال است میان مسلمان و مسیحی نزاع و جدال است و حال آن‌که به سببی جزئی، این عداوت، این سوء تفاهم زایل می‌شود و نهایتِ الفت حاصل می‌گردد».<sup>[۶۹]</sup>

«حضرت محمّد... این قوم جاهل را همچو تربیت کرد که در اندک زمان تفوّق بر سایر طوایف حاصل نمودند».<sup>[۷۰]</sup> «از جمله برهان حضرت محمّد، قرآن است».<sup>[۷۱]</sup> «نهایت آرزوی ما این است که جنگ و جدال از میان برخیزد. به جای جنگ، صلح قرار یابد و مقابلِ بغض، محبّت بیاید».<sup>[۷۲]</sup> «اگر مدنیّت جسمانی منضمّ به مدنیّت روحانیّه شود سعادتِ حقیقیّه حاصل گردد».<sup>[۷۳]</sup>

«اروپا در مادّیات، نهایت ترقّی را دارد. ولیکن روحانیّات تأثیر و نفوذش چنان که باید و شاید موجود نیست. لهذا لازم شمردم امشب بحثی از روح بکنم».<sup>[۷۴]</sup> «انوار آلهی همیشه از شرق تابیده و عالم غرب را روشن کرده».<sup>[۷۵]</sup> «غرب... احساسات روحانی دارند... ولی تا به حال مرّبی روحانی نداشته‌اند».<sup>[۷۶]</sup> «مهربانی خوش است، نه بغض و عداوت؛ عدل خوب است، نه ظلم؛ رحمت خوب است، نه زحمت؛... نور مقبول است، نه ظلمت؛ علم عزّت انسان است، نه جهل؛... توجّه به خدا خوب است... نه ضلالت».<sup>[۷۷]</sup>

سخنرانی در مجلس الیاس (اسپریتوایست)<sup>(۱)</sup>، روحانیون در ۹ نوامبر ۱۹۱۱:  
 «... شکر می‌کنم خدا را که در پاریس در همچو مجمع روحانی حاضر شدم...  
 تأیید روح‌القدس مشهود است... روح به منزلهٔ دریاست، این جمع به منزلهٔ امواج...  
 انسان به جسم انسان نیست، انسان به روح انسان است... تحرّی حقیقت سبب ظهور روح است». در آخر سخنرانی دعا می‌کند: «خداوندا! مهربانا! کریم! رحیما!  
 این جمع را به شمع محبّت روشن نما».<sup>[۷۸]</sup> «امشب باید ذکری از ترقّی و بقای روح بشود».<sup>[۷۹]</sup> «اوّل چیزی که از برای انسان لازم است تحرّی حقیقت است».<sup>[۸۰]</sup> «اما اصل دین الله اخلاق است... اگر چنانچه دین مخالف عقل باشد اوهام است».<sup>[۸۱]</sup>  
 «از جمله اساس بهاء‌الله ترک تعصّب وطنی و تعصّب مذهبی و تعصّب جنسی و تعصّب سیاسی است. زیرا عالم بشر به مرض تعصّب مبتلا شده و این مرض مزمن است که سبب هلاک است. جمیع اختلافات و جنگ‌ها و نزاع‌ها و خونریزی‌ها سبب‌اش این تعصّب است».<sup>[۸۲]</sup> «عدل نیز چنین اقتضا می‌نماید که زنان و مردان مساوی باشند».<sup>[۸۳]</sup> «از جمله اساس بهاء‌الله تعدیل معیشت است... جایز نیست که بعضی در نهایت غنا باشند و بعضی در نهایت فقر».<sup>[۸۴]</sup>

«دین ابداً در امور سیاسی علاقه و مدخلی ندارد، زیرا دین تعلق به ارواح و وجدان دارد و سیاست تعلق به جسم. لهذا رؤسای ادیان نباید در امور سیاسی مداخله نمایند».<sup>[۸۵]</sup>

«هیچ مقصودی نداریم جز محبت عالم انسانی و نهایت آمال و آرزوی ما این است که الفت بین بشر حاصل شود».<sup>[۸۶]</sup>

«از بدایت عالم تا امروز، هر وقت ندای آلهی بلند شد، ندای شیطان هم بلند شد... مجمع فریسیان حکم بر قتل مسیح داد... در زمان محمد، علمای قریش خواستند نورانیت حضرت محمد را از انتشار منع کنند... آیا هیچ یک توانستند مقاومت نمایند؟»<sup>[۸۷]</sup> «دژندگی سزاوار حیوانات وحشیه است. سزاوار انسان، الفت و محبت است».<sup>[۸۸]</sup> «جمیع مظاهر مقدسه خدمت به حقیقت فرمودند. حضرت موسی ترویج حقیقت فرمود، حضرت مسیح تصریح حقیقت کرد... حضرت رسول تبشیر به حقیقت داد».<sup>[۸۹]</sup> «جمیع انبیاء آلهی مظاهر حقیقت‌اند. حضرت موسی اعلان حقیقت کرد؛ حضرت مسیح ترویج حقیقت نمود؛ حضرت محمد تأسیس حقیقت کرد».<sup>[۹۰]</sup> «اعظم موهبت آلهی برای انسان علم است و امتیاز انسان از حیوان به عقل و علم است. پس اگر عقاید دینیّه، منافی علم و عقل باشد، البتّه جهل است».<sup>[۹۱]</sup> «انسان... محتاج به نفثات روح القدس است... حضرت مسیح با آن که از خاندان فقیر بود در عالم افکار حرکتی عمومی فوق العاده القاء نمود. حضرت محمد با وجود این که امی بود در افکار عمومی نفوذی عجیب داشت، ملّتی عرب را به اعلیٰ درجه کمال رسانید. حضرت باب حرکتی عمومی در عالم افکار انداخت. پس معلوم شد نفوسی که مؤید به روح القدس هستند نفوذشان کامل به درجه‌ای که عالم را تجدید می‌کنند».<sup>[۹۲]</sup>

ما کلیه مطالب ایراد شده در سخنرانی‌های عبّاس افندی در پاریس را با دقت مطالعه کردیم و کوچک‌ترین مطلبی درباره تماس ایشان با محافل سیاسی ندیدیم.

در این سخنرانی‌ها کاملاً دعوت به: صلح و دوستی، از بین بردن تعصبات، احقاق حقوق از دست‌رفته زنان، منع از جنگ و خونریزی، اثبات مقام انبیاء، تعریف و تمجید از پیغمبر خداوند محمد(ص) در بین مسیحیان، اجر نهادن به علم

و تشویق به یادگیری آن، تطابقِ دین با علم و عقل، نادرست بودنِ اوهام و خرافات، تعدیل معیشت، توجّه به روحانیّات، اثبات وجودِ روح، ردّ نظریّه مادّی‌گرایی، عامل بودن به عدل و داد، زشت دانستن ظلم و جور، عدم مداخله در امور سیاسی، شده است.

به هرجهت، متن سخنرانی‌ها دربارهٔ مطالب ذکر شده بود. آیا طرح این‌گونه مطالب و مسائل، به نفع جامعه بشری بوده است یا خیر؟ و آیا بین این سخنرانی‌ها و محافل قدرتمند چه رابطه‌ای می‌توانسته وجود داشته باشد؟ اگر طرح این‌گونه مسائل، خلاف میل و نظر بخشی از روحانیّت است، ربطی به جامعهٔ ایرانی ندارد. امروزه بشریّت تشنهٔ این عقاید است و دیگر شعارِ "شهادت شهادت مبارک" خریداری ندارد. آقای شهبازی توجه کنید که مولانا، عارف بزرگ، چه خوب گفته است:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل به سوی دیده شد  
واقعاً شماها از شدتِ تعصّبِ مذهبی، چنان چشم‌های خود را بر واقعیّات می‌بندید که حتّی مسائل و مطالبی که عموماً به نفع جامعهٔ بشری و خصوصاً جامعه ایران می‌باشد را نمی‌خواهید قبول کنید.

درباره این‌گونه افراد، خداوند در قرآن کریم سورهٔ الکهف، آیه ۵۷ می‌فرماید: «بر دل ایشان پرده افکندیم تا آیات را درنیابند و گوش‌هایشان را کرساختیم که اگر به راه هدایت‌شان فراخوانی هرگز راه نیابند.» و در سورهٔ الرّوم، آیه ۵۹ هم می‌فرماید: «اینچنین خدا بر دل‌های کسانی که از دانایی بی‌بهره‌اند مَهْر می‌نهد». امیدواریم خداوند همهٔ ما را به راه راست هدایت فرماید و چشم‌های ما را باز نماید و به ما گوش شنوا عطا فرماید و قلوب ما را از کینه و تعصّب پاک فرماید.

ما آنچه دربارهٔ سفر عبّاس افندی به اروپا پیدا کردیم، در اختیار شما گذاشتیم. حال از شما دعوت می‌کنیم اگر مدرکی مبنی بر رابطهٔ عبّاس افندی با اربابانِ قدرت دارید منتشر بفرمایید تا همه ببینند و از آن‌ها آگاهی پیدا کنند. شما خوب می‌دانید دورانی که امکان داشت جامعه را با شاید و باید تغذیه کرد گذشته است. امروز دوران علم است، دوران تکنیک است، دوران کامپیوتر است، و هرکس بخواهد می‌تواند در هر زمینه‌ای که مایل باشد به اطلاعاتِ مورد نیاز دست پیدا کند. زمانی

که از چاپ و کتاب خبری نبود، عده‌ای شیاد با طرح مسائلی که امکان تحقیق در آن زمینه‌ها برای همگان ممکن نبود، با اشاره به اسنادِ مجعول و نادرست اسباب تحقیق جامعه را فراهم می‌کردند و بر خرِ مراد سوار بودند. امروزه در هر گوشه‌ای از دنیا می‌توانید به هر مطلبی که مورد علاقه شما باشد دست پیدا کنید. ما در ظرف مدّت کوتاهی آنچه مربوط به باب و بهاء‌الله بود تهیّه کردیم و از این رو می‌توانیم بدون پیشداوری و تعصّب و فقط با تکیه بر مدارک غیرقابل انکار به مطالب نگاه کنیم. اظهار نظرهای شما به نظر ما، نه از بابِ عدم آگاهی شما، بلکه به خاطر تعصّب شما نسبت به بهائیان است. و تنها این مسئله است که ما را وادار کرد برخلاف شما که افکارتان مالمال از تعصّب و بدبینی است، مسائل را در رابطه با بهائیان آن طور که هست ببینیم. چون ما هیچ‌گونه پیشداوری نسبت به آن‌ها و عقایدشان نداریم. آنچه تاکنون ما از شما و ردّیه‌هایی که نوشته شده فهمیده‌ایم به انبانی از گاه می‌توانیم تشبیه کنیم که حتّی دانه‌ای گندم هم در آن یافت نمی‌شود. در واقع از این گفتارها، نه بویی از تحقیق می‌آید و نه نسیمی از حقیقت می‌وزد. اظهار این گونه مطالب و بستن تهمت‌های ناروا و بی‌مدرک به بهائیان فقط می‌تواند به نفع آن‌ها باشد. چون انسان‌هایی که از عقل بی‌بهره نیستند طبعاً اتهامات وارده به آن‌ها را نادرست و از روی تعصّب می‌دانند و نسبت به آن‌ها ابراز همدلی و همدردی خواهند کرد همان طور که ما می‌کنیم.

## ۶- سفر پُرهیاہوی عبّاس افندی به اروپا و امریکا

در صفحه ۱۳ نوشته آقای شهبازی، چنین آمده است: «سفر پُرهیاہوی عبّاس افندی به اروپا و امریکا و حمایت‌های گسترده از او، درست در زمانی رخ داد که آخوند ملاً محمدکاظم خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی دو رهبر نامدار انقلاب مشروطه به شدّت در زیر ضربه بودند... خسته و درمانده و خائف بر جان خود بودند».

قبل از این‌که کنکاشی در چند و چون مطلب اظهار شده از ایشان انجام شود، چند سؤال از جناب شهبازی مطرح می‌شود که امیدواریم ایشان حدّاًقلّ جوابی برای آن‌ها داشته باشند.



انجمن سرّی در کجا تشکیل می‌شده و برنامه‌ آن‌ها چه بوده است؟ چه اشخاصی در آن عضو بوده‌اند و چه رابطه‌ای بین اعضای انجمن سرّی و بهائیان بوده است؟

سفرهای عباس افندی به اروپا چه ربطی می‌توانسته با انقلاب مشروطه داشته باشد؟ چون در هیچ یک از سخنرانی‌های نامبرده در اروپا کوچک‌ترین اشاره‌ای به انقلاب مشروطه نشده است. این رابطه اگر بوده است چه نوع رابطه‌ای بوده است؟ آنچه مسلم است، جامعه‌ بابی بعد از ترور ناموفق جمعی از بابیان نسبت به ناصرالدین‌شاه، سخت تحت فشار قرار می‌گیرد و عدّه زیادی از سران بابی کشته می‌شوند. دولت و روحانیت هر کدام از دید خود و از نقطه نظر منافع خود با بابیان سر ستیز برمی‌دارند؛ دولت به دلیل قصد ترور ناموفق شاه، و روحانیت به سبب این که بابیان نه تنها با روحانیت مخالف بودند بلکه وجود آن‌ها را اساساً غیرضروری دانسته و معتقد بودند که دوران فرمانروایی و فتوای آنان با ظهور باب خاتمه یافته است. بدین جهت روحانیت با تمام قوا بر ضدّ بابیان قیام کرده و هدف‌شان هم نه مخالفت با بابیان و بهائیان، بلکه نابود کردن آن‌ها بوده است. از آن زمان روحانیون و کوچک ابدال‌هایشان از هیچ‌گونه تهمت و افتزایی به بابیان و بهائیان خودداری نکرده‌اند و در این زمینه بسیار موفق بوده‌اند تا آن جایی که هیچ‌یک از روشنفکران ایرانی تا به امروز به خود زحمت نداده‌اند کوچک‌ترین تحقیقی درباره‌ بهائیان بنمایند. بهائیت برای آن‌ها به صورت قلعه ممنوعه است که اگر نزدیک آن رفتی دستت خواهد سوخت.

ما در این مدّت به هر کشوری که سفر کردیم، جای پایی از بهائیان دیدیم. از سرخ‌پوستان آمریکایی و اسکیموهای کانادایی و سیاهان آفریقایی تا سفیدپوستان اروپایی، همه جا بهائییانی را در بین آنان دیده‌ایم. آیا این همه بهائی از گروه‌ها و فرقی مختلف همه ساخته و پرداخته دست روسیه، انگلیس و اسرائیل هستند؟ آیا هیچ آدم عاقلی می‌تواند چنین تصوّری داشته باشد که آلمانی و انگلیسی و اتریشی و سوئدی... بهائی جاسوس هستند؟ اگر این‌ها جاسوس‌اند چرا این همه دستگاه‌های جاسوسی جهان از آن خبر ندارند، ولی آخوندی که از قم پا بیرون نگذاشته و سر و کارش با فقه است چگونه از آن اطلاع دارد؟

چگونه ایرانی می‌تواند نسبت به این پدیده تا این حد بیگانه باشد. آن‌هم در زمانی که اگر شاعری شعری سروده، جزو بزرگان به حساب می‌آید و جامعه‌ای که از درد بی‌کسی، هر ناکسی را بزرگ جلوه می‌دهد، در جامعه‌ای که سید جمال اسدآبادی را فیلسوف شرق می‌نامد، آیا مایه افتخار نیست که یک ایرانی ۱۵۰ سال قبل حرف‌هایی زده است که امروزه در جهان خریدار دارد؟ آیا افتخار نیست که یک انگلیسی، آلمانی، فرانسوی بهائی به ایران به خاطر علاقه مذهبی‌اش علاقه‌مند باشد و زبان فارسی را یاد بگیرد و با فرهنگ ایران آشنا شود؟ امروزه جوامع بشری برای جلب توریست و آشنایی با فرهنگ‌های دیگر، انواع و اقسام ابتکارات را به خرج می‌دهند. آیا اگر حماقت شاهان قاجار برای تبعید بهائیان به عثمانی نبود و آن‌ها در ایران زندگی می‌کردند، خیلی برای جامعه ما بهتر نبود؟ اگر این‌ها معابدی را که از روی اجبار در اسرائیل ساختند در ایران می‌ساختند، سالیانه صدها هزار نفر بهائی از سراسر جهان به ایران نمی‌آمدند؟ همه این خسارات توسط کینه روحانیون و حماقت سیاستمداران به ایران زده شده است. آیا فکر می‌کنید که روحانیت حاضر است اشتباهات خود را بپذیرد؟ اگر چنین فکر می‌کنید سخت در اشتباه هستید. آن‌ها برای حفظ ثروت و مقام به دست آورده خود، به هیچ چیز و هیچ کس رحم نخواهند کرد. مخالفت روحانیون با بهائیان فقط و فقط به این خاطر است. و الا نه دل‌شان برای ایران می‌سوزد و نه ایرانی، بلکه مخالفت‌شان برای این است که بهائیان به آن‌ها سواری نمی‌دهند. اگر قرار باشد تعداد بهائیان زیاد شود طبعاً جایی برای روحانیت نخواهد بود. به نظر ما این تنها دلیل مخالفت آن‌ها با بهائیان است.

ایراد ما به روحانیت فقط بر سر این است که آن‌ها راست و درست علت مخالفت خود را بیان نمی‌کنند و اتهاماتی واهی را به هم می‌بافند تا بتوانند مریدان را دور خود جمع کنند و به هدف‌های خود برسند؟ در یک کلام، مخالفت روحانیون با بهائیان فقط به خاطر ترس از دست دادن مریدان است و لاغیر. بقیه همه حرف‌هایی است که سخت می‌شود باور کرد که حتی خود آنان هم قبول داشته باشند.

## ۷- سفر عباس افندی به آمریکا

عباس افندی از مارس ۱۹۱۲ تا دسامبر ۱۹۱۲، طی ۹ ماه جمعاً ۵۸ سخنرانی در

شهرهای مختلف آمریکایی داشته است. نیمی از این سخنرانی‌ها در منازل خصوصی اشخاص انجام شده که اکثراً از بهائیان آمریکا بوده‌اند و مشخصاً جزو اشخاص بانفوذ نبوده‌اند. بقیه سخنرانی‌ها در کلیساهای مسیحیان و کنیسه‌های یهودیان و انجمن‌ها و مصاحبه با روزنامه‌ها بوده است.

ناگفته پیداست، با روحیه اشخاصی که در پشت هر درخت و سنگی توطئه‌ای می‌بینند، این سخنرانی‌ها هم ایجاد توهم برای گروهی ناآگاه کرده باشد. اما همه آن‌ها که در اروپا و آمریکا بوده‌اند به خوبی می‌دانند که همیشه گروه‌های مخالف حکومت در کشورهای مختلف در این‌گونه اماکن سخنرانی کرده‌اند. ولی این موضوع برای این اشخاص تازگی داشت، زیرا تا آن زمان هیچ روحانی شیعه‌ای در چنین سخنرانی‌هایی شرکت نکرده است؛ چون اگر خوب به تفکرات آن روز آن‌ها توجه نمایید می‌بینید که البته نمی‌شود در کلیسا راجع به غسل جنابت، غسل ترتیبی، غسل ارتماسی، حیض و نفاس، گرفتن جزیه از کافران، و ترویج شریعت با شمشیر، سنگسار زنان، حجاب اجباری، نجس بودن کفار، مزایای حرمسرا و ضرورت زنجیرزنی و قمه زنی و غیره سخنرانی کرد.

اما صد البته که راجع به ترک تعصبات، تعلیم و تربیت اجباری، حل مشکل اقتصاد، زشت بودن جنگ و خونریزی، احترام به کرامت انسانی، نجس ندانستن هیچ کس، برادری و برابری برای سیاه و سفید، مسلمان و مسیحی، یهودی و بهائی، منع تعداد زوجات، می‌شد به سخنرانی پرداخت و کسی که این اعتقادات او بوده است به حق "پیغمبر صلح" نامیده شده است. او در پاسخ به سؤال «آیا شما مسیح هستید؟» فرمودند: «من بنده خدا هستم».<sup>[۹۳]</sup> عباس افندی با غنای طبع در سفر خود، نه هدیه‌ای را قبول کرد و نه حاضر به ملاقات با صاحبان ثروت و قدرت شد. برای نمونه، زرقانی در کتاب "بدایع الآثار" می‌نویسد:

در نیویورک، شخصی به نام "کارنیگی" که از ثروتمندان بود، از عباس افندی چندین بار دعوت کرد، اما او نپذیرفت. جنرال قنصل ایران وساطت نمود. «گفتم اگر شخص فقیری بود من منزل او می‌رفتم، اما چون اول نمره اغنیا و مشهور است لهذا صلاح نیست. مقصد این است که من به آن‌گونه نفوس اعتنا ننمودم».<sup>[۹۴]</sup> عباس افندی به آن‌هایی که در مسافرت همراه او بودند می‌گوید: به فرموده

حضرت مسیح عمل کنید. از هر شهری عبور می‌کنید، چنان منقطع باشید که غباری از آن شهر به دامن شما ننشیند.

بهائیان آمریکا... مبلغ ۱۶ هزار دلار... مخارج سفر برای عباس افندی فرستادند. چون برات... رسید، فوراً پس فرستادند و از... اسکندریه به... احمد سهراب که در واشنگتن بود نوشتند که این وجوه را به زودی به صاحبانش رد کنید.<sup>[۹۵]</sup>

در آمریکا، عباس افندی را "پیغمبر شرق" و "نبی صلح" می‌نامیدند، ولی او خود می‌گوید: «من پیغمبر نیستم، بنده خدا هستم و نامم عبدالبهاء است».<sup>[۹۶]</sup> حال با این شرح مختصری که از رفتار عباس افندی در آمریکا آشنا شدیم، سخنرانی‌های این سفر را نیز مورد بررسی قرار می‌دهیم تا ببینیم او در این سخنرانی‌ها چه گفته است که اینچنین آقای شهبازی را ناراحت کرده است.

حمد خدا را که در این محفل اجناس مختلفه جمع‌اند... پس الفت شرق و غرب ممکن است... دژندگی سزاوار عالم حیوانی است... شایسته انسان... محبت است. دین باید مطابق علم باشد. اگر مخالف باشد جهل است. تعصب، هادم بنیاد بشری است. زن و مرد باید دارای حقوق مساوی باشند. مشکل اقتصاد باید حل گردد.<sup>[۹۷]</sup> در این کشور ترقیات مادی بسیار است ولی ترقیات روحانیه به‌کلی عقب مانده.<sup>[۹۸]</sup>

**سخنرانی در کلیسای "اسنشن"<sup>(۱)</sup>:** در این سخنرانی می‌گوید: «اساس مدنیت آلهیه، صلح اکبر است... وحدت عالم انسانی است».<sup>[۹۹]</sup>

**سخنرانی در "انجمن افکار جدید"<sup>(۲)</sup>:** «این جمع محترم است که الحمدالله نفوس در نهایت مهربانی... و وفاق‌اند. امیدوارم جمیع عالم با هم الفت یابند».<sup>[۱۰۰]</sup>

**سخنرانی در هتل "انسونیا" خطاب به اسقف کلیسا:** «می‌خواهم سوء تفاهمی که میانه ملل شرق و غرب است برطرف شود تا کل محبت تامه به یکدیگر پیدا کنیم».<sup>[۱۰۱]</sup>

**محل سخنرانی‌هایی که ذکر نمی‌شود در منازل شخصی افراد بهائی بوده است.**

عنقریب ملاحظه خواهید نمود که چگونه شرق و غرب دست در آغوش شود و

1. Ascension.

2. New Thought Forum.

عَلِمِ وَحَدِثِ عَالَمِ انسانی خیمه برافرازد... نفوس به اسم "انگلیزی" و "جرمنی" افتخار نکنند. "فرنساوی" و "عربی" نامیده نشود. جمیع مَلَّت واحد گردند. [۱۰۲]

**سخنرانی در کتابخانه ملی واشنگتن:** «این مجلس را دلیل بر این می‌گیرم که ممکن است مَلَّت شرق و غرب متحد شوند و ارتباط تامّ به میان ایران و آمریکا حاصل گردد. زیرا برای ترقیّات مادّیه ایران بهتر از ارتباط به آمریکاییان نمی‌شود و هم از برای تجارت و منفعت مَلَّت آمریکا مملکتی بهتر از ایران نه. چه که مملکت ایران مواد ثروتش همه در زیر خاک پنهان است. امیدوارم مَلَّت آمریکا سبب شوند که آن ثروت ظاهر شود و ارتباط تام در میان ایران و آمریکا حاصل گردد. خواه از حیث مدنیّت جسمانیّه، خواه از حیث مدنیّت روحانیّه به یکدیگر معاونت نمایند تا آن که مدنیّت مادّیه آمریکا در ایران و مدنیّت روحانیّه ایران در آمریکا نهایت نفوذ و تأثیر نماید.» [۱۰۳]

آقای خاتمی صد سال بعد از سخنانی که عبّاس افندی در آمریکا ایراد کرده بود، در همان قاره از گفت‌وگوی تمدّن‌ها سخنرانی کرد. به روایتی همان حرف عبّاس افندی را زد که آقای شهبازی نمی‌پسندد.

پیشنهادی که عبّاس افندی، ۹۴ سال قبل به جامعه داد تا چه اندازه می‌توانست مفید باشد. اما در دوران قاجار و هرج و مرج بعد از آن، گوش شنوایی برای پیشرفت جامعه نبوده است. سالیان بعد با برقراری روابط بین ایران و آمریکا و اروپا تا حدودی امکانات رشد مادّی جامعه فراهم شد. کشورهای عربی، خصوصاً عربستان سعودی با استفاده از تکنولوژی آمریکاییان مشغول استخراج نفت شدند ولی متأسفانه درآمد آن خرج انتشار عقاید وهاپیگری و ترویج خشونت شد. عبّاس افندی با درک عمیقی که از جامعه داشت ضرورت همکاری کشورها را تشخیص داده بود. وقتی امروزه می‌بینیم روسیه با آن قدرت عظیمی که به وجود آورد برای استخراج معادن سیبری به کمک آلمان، فرانسه و آمریکا محتاج است و با آنها همکاری می‌کند، آیا ما نباید با سایر کشورها همکاری کرده و مشکلات صنعتی و اقتصادی خود را حل کنیم؟

### سخنرانی در "کلیسای یونیورسالیست"<sup>(۱)</sup>:

آنچه قسّیس فرمودند... شایان ستایش است... زیرا مخالف تعصّبات طبیعیّه است... هرکس با بندگان مهربان باشد متابعت خدا نموده... اساس ادیان الهی واحد [یکی است]... ما باید به جان و دل بکوشیم تا این عداوت و بغضا محو شود.<sup>[۱۰۴]</sup>

### سخنرانی در "دانشگاه هوارد"<sup>(۲)</sup>، دانشگاه سیاه پوستان:

امروز من در نهایت سرورم. زیرا... در این مجمع... سفید و سیاه با هم همنشین اند. در پیش خدا سفید و سیاه نیست.<sup>[۱۰۵]</sup>

### سخنرانی در مهمانی ضیاء پاشا، سفیر عثمانی:

اساس جمیع ادیان، حقیقت است و حقیقت یکی است، تعدّد ندارد... اختلافات از تقالید است.<sup>[۱۰۶]</sup>

### سخنرانی در کلیسای موحدین "آل سولز"<sup>(۳)</sup>:

در این جمع محترم می خواهم ذکری از وحدانیت الهیه کنم.<sup>[۱۰۷]</sup>

### سخنرانی در "کلیسای گریت متودیک"<sup>(۴)</sup>:

ادیان الهی سبب الفت و محبت بوده. اگر دین سبب نزاع گردد، عدم آن بهتر است. حضرت محمد ظاهر شد و در جزیره العرب قبایل عرب را با یکدیگر متحد نمود. حضرت موسی ترویج حقیقت نمود؛ حضرت مسیح مؤسس حقیقت بود، حضرت محمد حامی حقیقت بود. جمیع انبیاء نور حقیقت بودند.<sup>[۱۰۸]</sup>

### سخنرانی در «معبد ترمونت» در «بوستون»<sup>(۵)</sup>:

توحید... اساس وحدت عالم انسانی است. اما تقالید سبب تفریق بشر... اگر بشر دست از تقالید بردارد جمیع ملل و ادیان متحد شوند و جمیع با یکدیگر مهربان گردند.<sup>[۱۰۹]</sup>

### سخنرانی در "دانشگاه کلارک"<sup>(۶)</sup>:

انسان به عقل و علم ممتاز از حیوان است. علم، کشف حقیقت ادیان الهی کند... علم انسان را از اسارت طبیعت نجات دهد.<sup>[۱۱۰]</sup>

1. Universalist church.

2. Howard University.

3. Allsouls.

4. Great Methodic Church.

5. Termount Temple Baston.

6. Clarc University.

### سخنرانی در "کمبریج"<sup>(۱)</sup>:

این سخنرانی هم مربوط به علم و اهمّیت علم است: «علم اعظم منقبت عالم انسانی است. علم، سبب کشف حقایق است. ولی علم بر دو قسم است: علوم مادّیه و علوم آلهیه. علوم مادّیه کشف اسرار طبیعت کند؛ علوم آلهیه کشف اسرار حقیقت نماید».<sup>[۱۱۳]</sup>

### سخنرانی در کنگره "انجمن آزادی"<sup>(۲)</sup>:

ادیان آلهیه به جهت محبّت بین بشر نازل شده.<sup>[۱۱۳]</sup>

### سخنرانی در "کلیسای مونت موریس بیتس"<sup>(۳)</sup>:

اعظم موهبت در عالم انسانی قریبّت آلهیه است.<sup>[۱۱۳]</sup>

### سخنرانی در انجمن تئوسوفی‌ها:

مطالب این سخنرانی وحدت عالم انسانی، صلح عمومی، خدا قدیم است: اگر به تدقیق و تحقیق در جمیع تواریخ ملاحظه کنیم می‌بینیم که اساس اتحاد و اتفاق، همیشه ادیان آلهی بوده و اعظم سبب به جهت وحدت بشر بوده است. یعنی اساس ادیان آلهی، نه تقلید که الآن در دست ناس است.<sup>[۱۱۴]</sup>

### سخنرانی در "کلیسای موحدین"<sup>(۴)</sup>:

انشاءالله ارتباطی مابین شرق و غرب حاصل شود... ما باید متابعت سیاست آلهیه کنیم. جمیع ملل و خلق را دوست داشته باشیم. به جمع مهربان باشیم و جمیع را برگ و شکوفه و ثمر یک درخت دانیم.<sup>[۱۱۵]</sup>

### سخنرانی در "کلیسای باپتیست"<sup>(۵)</sup>:

انسان دارای قوه معنویه است که فوق عالم طبیعت است. صحبت از تعالیم بهاءالله است. تحرّی حقیقت که ضدّ تقلید است. وحدت عالم انسانی. دین باید سبب الفت باشد، دین باید مطابق علم باشد، تعصّبات هادم بنیان بشری است، تعدیل معیشت، جمیع بشر نزد خداوند یکسانند. تربیت علوم لازم است، تساوی حقوق زن و مرد، صلح عمومی.<sup>[۱۱۶]</sup>

1. Cambridge.

2. Ford Hall.

3. Mont Moriss Beats Church.

4. Theological Church.

5. Baptist Church.

### سخنرانی در انجمن تئوسفی‌ها:

در این جلسه بحث بر سر "مسئله بقای روح" است.<sup>[۱۱۷]</sup>

### سخنرانی در کلیسای موحدین دوبلین:

اهمیت تربیت: «اگر انسان تربیت نشود در نهایت توخس است.»<sup>[۱۱۸]</sup>

### سخنرانی در کلیسای موحدین مونترال:

مطالب مطرح شده: «خداوند عالم جمیع را از تراب خلق فرموده... دین باید سبب الفت و محبت باشد... دین باید مطابق علم و عقل باشد».<sup>[۱۱۹]</sup>

### سخنرانی در کنیسه یهودیان "میناپولیس"<sup>(۱)</sup>:

«خداوند عقل داده که پی به حقایق بریم. اگر مسئله‌ای مخالف عقل است بدانیم که شایان اعتماد نیست بلکه اوهام است.» «در این قرن... باید... با جمیع ادیان در نهایت الفت و محبت سلوک گردد. از جمله ادیان عظیمه الهیه دین موسوی است. از جمله دین عیسوی است از جمله دین محمدی است.» «عباس افندی در کنیسه یهودیان از مسیحیت و اسلام دفاع می‌کند. کاری که تا آن زمان سابقه نداشته است. «چرا باید بین یهود و نصاری و مسلمان عداوت باشد؟».<sup>[۱۲۰]</sup>

### سخنرانی در کلیسای موحدین سانفرانسیسکو:

اعظم موهبت الهی محبت است. دژنده خوبی را شأن انسان نمی‌داند. الفت و محبت را لازم می‌داند و توصیه می‌کند. (نقل به مضمون)<sup>[۱۲۱]</sup>

### سخنرانی در "دانشگاه لیلانداستنفرد"<sup>(۲)</sup>:

اعظم منقبت عالم انسانی علم است... علم سبب روشنایی عالم است... علم سبب عزت عالم انسانی است.<sup>[۱۲۲]</sup>

### سخنرانی در کلیسای موحدین:

اعظم اساس ادیان الهی، توحید است: «حقیقت الوهیت در تصور انسان نیاید. انسان ادراک حقیقت الوهیت ننماید زیرا انسان حادث است و حقیقت الوهیت قدیم. انسان محدود است، حقیقت الوهیت غیر محدود».<sup>[۱۲۳]</sup>

1. Minneapolis.

2. Leland Stanford University.



### سخنرانی در کلیسای ژاپنی‌ها:

در این سخنرانی مضرات تعصبات شرح داده می‌شود و از اسلام چنین تعریف می‌شود:

حضرت محمّد در بین این‌ها پیدا شد. این قبایل متوحّشه را تربیت کرد، این‌ها را متخلّق به صفات حسنه نمود... این‌ها را تعلیم داد و به درجه‌ای رساند که چهار اقلیم عالم را سلطنت می‌کردند. [۱۲۴]

### سخنرانی در "کلوب طبیعیون"<sup>(۱)</sup>:

تفاوت در فلسفه شرق و غرب. «امتیاز انسان به قوّه عقل است، که به وسیله آن بر طبیعت حاکم است. انسان از اوّل انسان بوده است. (نقل به مضمون) [۱۲۵]

### سخنرانی در کنیسه اسرائیلیان:

دین، سبب سعادت و ارتقاء عالم انسانی است. جنبه معنوی حقیقی ادیان ثابت و اما احکام و حدود فرعی قابل تغییر. مثل احکام تورات که دیگر قابل اجرا نیست. (نقل به مضمون) [۱۲۶]

### سخنرانی در انجمن تنوسفی‌ها:

خداوند قدیم است، فیض آلهی انقطاع ندارد. بحث درباره روح، اهمّیت تربیت روحانی. (نقل به مضمون) [۱۲۷]

در یک جمع بندی از مسائلی که در ۵۸ سخنرانی عبّاس افندی در آمریکا انجام شده‌اند، می‌توان به نتایج زیر دست یافت:

۱- از جمع ۵۸ سخنرانی؛ ۱۳ سخنرانی در کلیساها، ۲ سخنرانی در دانشگاه‌ها، ۲ سخنرانی در کنیسه یهودیان، ۳ سخنرانی در انجمن تنوسفی‌ها، در مجامع افکار جدید، طبیعیون و کنگره شرق هر کدام یک سخنرانی، و ۳۵ سخنرانی در منازل و مجالس بهائیان

۲- سفر عبّاس افندی از قبل برنامه‌ریزی شده بود، ولی به دست بهائیان آمریکایی. و نه محافل سیاسی که آقای شهبازی ادّعا دارند.

حال ببینیم عباس افندی در آمریکا چه گفته است که اینچنین آقای شهبازی را برآشفته کرده است. آیا او در طئی این سخنرانی‌ها به نفع گروهی و بر ضدّ گروه دیگر سخنی بیان نموده یا تحریکی کرده است؟ مطالب این سخنرانی‌ها فقط جنبهٔ اخلاقی داشته‌اند. همان‌طور که مختصراً اشاره شد، در آن‌ها از همهٔ ادیان تعریف شده و از اسلام دفاع کرده است. اگر آقای شهبازی و شهبازی‌ها مطالب دیگری از این سخنرانی‌ها در اختیار دارند از آن‌ها تقاضا می‌کنیم که جهت اطلاع همگان منتشر فرمایند در غیراین صورت، جدّاً خواستاریم که از کینه‌جویی و افترا بستن به این و آن دست بردارند.

درباره ملاقات‌های عباس افندی با سیاسیون و نویسندگان ایرانی، در کلیهٔ مدارک هیچ اشاره‌ای به این مطلب موجود نبود که ایشان تقاضای ملاقاتی کرده باشند، بلکه آن‌ها بوده‌اند که از او تقاضای ملاقات کرده‌اند. برای روشن شدن این مطلب به ملاقات‌های محمد قزوینی و حسن تقی‌زاده با عباس افندی به مقالهٔ آقای قزوینی در مجلهٔ "یادگار" استناد می‌شود:

شرح ملاقات من با عباس افندی عبدالبهاء در پاریس:

در ششم اکتوبر ۱۹۱۱ میلادی راقم این سطور محمدبن عبدالوهاب قزوینی از کلاران (Clarens) سویس وارد پاریس شدم و به محض ورود به زکامی سخت مبتلی گشته قریب یک هفته در منزل ماندم و هیچ بیرون نرفتم لهذا از اخبار ارضی و سماوی به‌کلی محجوب مانده بودم تا یک روز آقا سید محمد شیخ‌الاسلام گیلانی، شوهر خواهر مرحوم میرزا کریم خان رشتی، و برادرش مرحوم سردار محیی که منزل من آمده بود در ضمن صحبت به من گفت: خبر داری که عباس افندی رئیس بهائیان در پاریس است، گفتم: نه، و خیلی تعجب کردم. گفت: بلی قریب ده - دوازده روز است که در پاریس و منزلش هم نزدیک پاسی (Passy) از محلات معروف پاریس است. من فوراً مکتوبی به دکتر محمدخان محلاتی از رفقای قدیمی پاریسی من و از بهائیان متجاهر معتقد بدین طریقه نوشته از او خواهش کردم که وسیله رفتن به منزل عباس افندی را اگر ممکن است برای من فراهم بیاورد و اگر لازم است رخصتی برای من از او بگیرد. به خیال این که این‌جا هم مثل عگا است که از قرار معروف ملاقات رئیس به توشط و بعد از کسب رخصت و اجازه باید باشد.

فردا ظهری (شنبه ۱۴ اکتوبر ۱۹۱۱) خود دکتر محمدخان مزبور به منزل ما آمده تقریر نمود که وسیله و واسطه و کسب اجازه هیچ‌کدام از این‌ها لازم نیست.

هرکه خواهد گویا و هرکه خواهد گو برو

کبر و ناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست

قرار گذاشتیم که فردا صبح ساعت ۹ فرنگی آمده به اتفاق هم به منزل عبدالبهاء برویم.

فردا صبحی (یکشنبه ۱۵ اکتوبر ۱۹۱۱ مطابق ۲۱ شوال ۱۳۲۹) دکتر محمدخان به منزل ما آمده به اتفاق به وسیله راه‌آهن زیرزمینی (مترو) وارد منزل عبدالبهاء واقع در نمره چهار کوچه کامئونس (Camoens) شدیم، منزل وی در خانه عالی جدیدالبنایی است با تمام لوازم راحت جدید از آسانسور و برق و قالی در پلکان و تلفون و غیر ذلک و آپارتمان وسیعی است دارای شش-هفت اتاق و شاید بیشتر و دو سالون و موبل‌های خیلی مجلل. وارد دالان آپارتمان که شدم دیدم در دالان متفرق دو به دو یا سه یا چهار هر دسته‌ای با یکدیگر مشغول صحبت‌اند و به آمد و رفت کسی توجهی ندارند فوراً دانستم که مثل مجالس روضه خوانی ایران است که کسی به کسی نیست دعوت یا اخبار قبل‌الوقت یا کارت دادن یا استیزان و نحو ذلک هیچ در کار نیست. رفیق همراه من هم داخل یکی از آن اجتماعات سرپای دالان گشته تقریباً از نظر من گم شد. قریب شش دقیقه سرپا حیران مانده ایستاده نمی‌دانستم چه بکنم. ناگاه نظرم به یکی از آشنایان پارساله پاریس خود ملقب به تمدن‌الملک افتاد که جوانی است از اهل شیراز و بهائی متصلبی است، به طرف او رفتم و او هم همین که مرا دید فوراً به طرف من آمد و دست داد. من گفتم: چطور باید خدمت عبدالبهاء رسید، گفت: همین الآن در سالون تشریف دارند بفرمایید سالون، این را گفت و فوراً یک صندلی برد در سالون بعد از نیم دقیقه برگشت و گفت: بفرمایید. من داخل سالون شدم چشمم به عبدالبهاء افتاد و بلا تأمل او را شناختم زیرا که عکسش را سابق مکرر در بعضی مجله‌ها و روزنامه‌ها و در بعضی کتب دیده بودم و چشمم آشنا با قیافه او بود، عمّامه بسیار کوچک مولوی بلکه به عبارت اصحح یک دور فقط پارچه سفیدی روی یک فینه سفید پیچیده بر سر و یک لبّاده بسیار وسیع (آبه‌دست) قهوه‌رنگ با آستین‌های بسیار فراخ بر تن با ریش و ابروهای سفید مانند پنبه و چشم‌های درخشان تیزبین و چهره قوی مردانه

تقریباً از جنم صورت تولستوی در روی یک صندلی مخملی (Fauteuil) در بالای سالون پشت به پنجره نشسته و اطراف سالون (چون دو سالون بود تو در تو یکی بزرگ‌تر که خود او فعلاً آن جا بود و یکی دیگر کوچک‌تر) زن و مرد ایرانی و مصری و امریکایی و انگلیسی و فرانسوی و غیرهم قریب به سی و پنج نفر بود که بیشترشان زن بودند روی صندلی‌ها همه سراپا گوش، صامت و ساکت نشسته، ابدأ صدایی و حسی از کسی بلند نمی‌شد مخصوصاً ایرانی‌ها غالباً با کلاه ایرانی و دست‌های همه بر سینه مثل مجسمه بی‌حرکت و راست نشسته بودند کأئما علی رؤسهم الطیر و نگاه ایشان هر کسی به شخص خودش بود و فی الواقع ممکن بود شخص ایشان را به مجسمه اشتباه کند از بس بی‌حرکت و بی‌صدا و بی‌علامت حیات بودند.

من آهسته وارد شده سلامی کرده خواستم همان پایین سالون بزرگ بنشینم. فوراً عباس افندی برخاسته تواضع بسیار نمایانی از من نموده گفت: "بالا بفرمایید، بالا بفرمایید" من قدری بالاتر رفته خواستم بنشینم باز گفت: "بالا بفرمایید"، "این جا بفرمایید" و صندلی را بالای دست خود در طرف راست خود اشاره کرده من برای این که او ایستاده نماند فوراً رفته آن جایی که نشان داده بود نشستم، قریب دو سه دقیقه احوالپرسی گرمی از من کرد که عین عبارتش یادم نیست... عباس افندی دنباله نطق خود را گرفته جمله به جمله با فارسی فصیح شمرده گفت و دریفوس<sup>(۱)</sup>، حاصل آن جمله را به فرانسه ترجمه می‌کرد...

باری، مضمون سخنان او از این جا که من شنیدم به طور اختصار این بود که "بنی اسرائیل در قعر ظلمت فرورفته بودند و با یکدیگر دائماً در جنگ و نزاع و جدال بودند و آلهه متعدّد می‌پرستیدند، خداوند موسی را برای هدایت ایشان فرستاد و ایشان را از وادی ضلالت به شاه‌راه هدایت رسانید. پس از قرون عدیده به واسطه دنیاپرستی علمای بنی اسرائیل مذهب حضرت موسی فاسد گردید و آلت جلب منفعت کشیشان گشت لهذا حضرت عیسی روح‌الله ظاهر گردید و جان خود را در سر این کار گذارد..." و کذلک حضرت رسول و سپس به زعم ایشان سید علی محمد باب و بهاء‌الله و خود او الخ...

۱. Hippolyte Dreyfus: یکی از یهودیان فرانسه بود که بهائی شده و به واسطه این که وکیل دعاوی و نطق خوبی است، نماینده عام بهائیان پاریس است و احتمال قوی می‌دهم که الان جزو احیا نباشد و چندین سال باشد که مرحوم شده باشد.

باری، پس از اتمام این نطق دست مرا گرفته به آن سالون کوچک‌تر دیگر در جنب این سالون بزرگ برد و مدّتی با هم صحبت‌های متفرّقه غیرمذهبی کردیم، و من چند سؤال راجع به اسمعیلیّه (چون در آن حین مشغول طبع جلد سوّم جهانگشای جُوبینی بودم که عمده موضوعش در خصوص تاریخ اسمعیلیّه است) از او کردم یعنی اسمعیلیّه فعلی شامات، او همه را جواب متین صحیح داد... بعد از او پرسیدم این‌که در ایران معروف است که جسد باب را به دستورالعمل حضرتعالی از اطراف طهران به جبل کرم‌ل مشرف بر حیفا آورده‌اند و آن‌جا دفن کرده‌اند راست است؟ صریحاً و واضحاً جواب داد که بلی من در سنه فلان (که راقم این‌سطور فعلاً سنه آن به خاطر نمی‌آید) این قضیه را اجرا کردم.

باری بعد از صحبت‌های متفرّقه مرا به ناهار نگاه داشت و از جمله غذایی سر سفره آبگوشت بسیار لذیذی بود با نخودهای بسیار پزای اعلیٰ که در پاریس وجودش بسیار نادر است، و چندین مرتبه دیگر هم چه منزل دریفوس و چه در منزل همشیره‌هایش "میسیز دریفوس" با حضور عبّاس افندی یا به شام مهمانی بودم، تا این‌که از پاریس خارج شد.

در همان اوقات که من در پاریس به ملاقات عبدالبهاء نایل شدم جناب آقای سیّد حسن تقی‌زاده سفیر سابق ایران در لندن در همان‌جا تشریف داشتند و ایشان نیز به ملاقات او رفتند و او با نهایت تجلیل و احترام ایشان را پذیرفت و من اکنون در طهران از ایشان خواهش نمودم که آنچه از آن ملاقات الآن به خاطر ایشان مانده است مرحمت فرموده برای درج در مجله یادگار بر روی چند صفحه کاغذ مرقوم دارند، ایشان نیز به عادتشان در مسارعت در امور نافع علمیه خواهش مرا بجا آورده و فصل ذیل را مرقوم فرمودند که ذیل به عین عبارت درج می‌شود:

## ۸- تفصیل ملاقات آقای تقی‌زاده با عبدالبهاء

ظاهراً در اواخر ۱۹۱۱ مسیحی بود که این‌جانب از استانبول، که در آن‌جا از اوّل فوریه سال مزبور به این‌طرف توقّف داشتم، بنا به دعوت مرحوم حاج علی‌قلی‌خان سردار اسعد بختیاری به پاریس رفتم و مدّت کمی (گویا دو یا سه هفته) در پاریس بودم (در این بین سفری چند روزه به لندن نموده و به

پاریس برگشتم و بعد باز از پاریس به استانبول عودت نمودم). این اوقات مقارن اولتیماتوم‌های مشهور روس به ایران برای اخراج "مستر شوستر" آمریکایی بود که عواقب وحشتناک آن و کشتار تبریز و دارزدن ثقة‌الاسلام در روز عاشورای سال ۱۳۳۰ قمری هجری مساوی با ۳۱ دسامبر ۱۹۱۱ مسیحی در موقع ورود من به استانبول مسموع شد.

در موقع بودن من در پاریس، روزی برحسب وعده به دیدن عباس افندی عبدالبهاء، رئیس فرقه بهائیان رفتم و مشارالیه صبح یکی از روزها که تاریخ تحقیقی آن در خاطر من نیست و همان مصادف یادداشت‌های روس به ایران بود مرا در منزل خود که عمارتی پاکیزه بود (می‌گفتند به ماهی چهارهزار فرانک یعنی ۱۶۰ لیره طلای انگلیسی کرایه کرده) پذیرفت.

از دهلیز به اتاق بزرگی که گویا محل پذیرایی عمومی و خطابه‌های او بود داخل شده و از آن جا نیز به اتاق کوچک‌تر دیگری که اتاق خواب او بود رفتم در آن اتاق خواب خیلی عالی مرا به گرمی پذیرفت و تا حوالی ظهر صحبت کردیم...

از مطالبی که خاطر من می‌آید صحبت شد، یکی آن بود که من از او پرسیدم که از قرار معلوم شما طالب آزادی در ایران هستید و از این جهت آیا سزاوار نیست که اتباع شما به دستور شما در مواقع لازمه به آزادی طلبان سیاسی ایرانی (غیربهائی) همراهی و مساعدت کنند مثلاً در انتخابات و غیره؟ جواب داد که ما اصولاً آزادی را دوست داریم برای این که نعمتی از نِعَمِ الهی است و نزد خدا مطلوب است ولی نه برای این که آزادی به پیشرفت و انتشار امر ما کمک می‌کند.

مطلب به معنی نقل شد و عین عبارات در خاطر من نیست بعد از چند روز آقایان میرزا اسدالله (معمّم و به لباس قدیم) و میرزا عزیزالله خان ورقاء (که در بانک روس در طهران مستخدم بود) از اصحاب عبدالبهاء به دیدن من آمدند و از جانب عبدالبهاء پیغام موّدت آورده گفتند: آقا خواهش دارند شبی برای شام آن جا تشریف بیاورید، من هم اجابت کردم و در شب موعود رفتم...

صحبت‌های او در آن شب شیرین و دلکش بود. صحبت مذهبی چندان به میان نیامد و از اوایل عمر خود حرف زد و یاد از بچگی خود کرد و گفت که مادرم یک دو قرانی یا پول نقره به گوشه دستمال گره زد و به من داد که بروم

و آذوقه بخرم، وقتی که در کوچه می‌رفتم در بازارچه کربلایی عباسعلی طهران یکی از بچه‌ها فریاد کرد که یک بچه بابی، و لذا اطفال به من هجوم آوردند که بزنند و خیلی ترسیدم و فرار کردم آن‌ها دنبال نمودند تا خود را به کریاس (هشتی) خانه پدرِ صدرالعلماء (یعنی ظاهراً پدر صدرالعلماء و آقا میرزا محسن داماد سید عبدالله بهبهانی که در اوایل مشروطیت معروف بودند یا شاید جد آن‌ها) انداختم و در آن کریاس نیمه‌تاریک آن قدر ماندم تا کوچه خلوت شد و به خانه برگشتم و مادرم نگران شده بود...

عبدالبهاء شخصاً بسیار مؤدب و معقول و به‌قول معروف "مبادی آداب" بود و در ملاقات‌کنندگان تأثیر خوب داشت و به واسطه اهتمامی که به نظافت و رعایت رسوم و آداب فرنگی داشت آبرومند بود و وقتی که با عبا و قبای سفید خیلی تمیز در خیابان‌ها یا باغ راه می‌رفت توجه مردم فرانسه را جلب می‌کرد. نسبت به اینجانب هم به احترام و ادب رفتار می‌کرد...

ظاهراً شبی که پیش عبدالبهاء رفتم او از عزیزالله خان پرسید که در روزنامه "تان" و غیره از ایران چه خبر است...<sup>[۱۲۸]</sup>

آیا از ملاقات این دو شخصیت معروف با عباس افندی، ضرری به گروهی و یا شخصی رسیده است؟ و یا مطلب مضری مطرح شده است؟ آنچه بوده علاقه عباس افندی به ایران و سرنوشت ایران بوده است.

امثال آقای شهبازی‌ها درباره بهائیان دچار دردی هستند که خداوند در قرآن سوره الفتح می‌فرماید: «این است وصف‌شان در تورات و در انجیل که چون کشته‌ای هستند که جوانه بزند و آن جوانه محکم شود و بر پاهای خود بایستد و کشاورزان را به شگفتی وادارد تا آن‌جا که کافران را به خشم آورد».

در این زمینه جمله‌ای است از بهاءالله در مناجاتی از او که به عربی و به نام او است؛ سلطانی، عالم و حکیم می‌نویسد:

«مثل شعله آتش بسوزان دشمنانت را، و مثل چشمه حیات باش برای دوستانت». (ترجمه به مضمون)

چون از نظر ما این مطلب با فلسفه اعتقادی بهائیان همخوانی نداشت، از یک دوست بهائی شرح این جمله را سؤال کردیم و او این مسئله را این‌طور تفسیر کرد و یا شرح داد که «منظور این است که بر اثر استقامت بهائیان در برابر زورگویی

مخالفتان و با صبر و بردباری مشقات را تحمل کردن و عکس‌العمل نشان ندادن، آن‌ها را در آتش حسد می‌سوزاند و برای بهائیان سرچشمه حیات می‌گردد». از این سؤال و جواب من با دوست بهائی مدّت‌ها گذشت تا زمانی که جمله آقای شهبازی را دیدم که نوشته بود «عبّاس افندی پس از بازگشت از این سفر، وزن و اهمیتی تازه یافت». [۱۲۹] به این نتیجه رسیدم که چه شرح جالبی از این جمله توسط آن دوست داده شده بود.

بدین ترتیب نه از حضور جریان‌های متعدّد قدرتمند در سفرهای عبّاس افندی خبری بوده است، نه عبّاس افندی به نام رهبر ماسونی تئوسفی معروف بوده است، و نه برای سفرهای او از طرف جمعی بانفوذ تبلیغ شده است، و نه در سخنرانی‌ها از حزبی یا گروهی طرفداری شده است.

ما شرح ملاقات تقی‌زاده و محمّد قزوینی را با عبّاس افندی به روایت خود آن‌ها نقل کردیم. اگر شاهزادگان قاچار به ملاقات او رفته‌اند، حتماً تقاضایی داشته‌اند و اگر عبّاس افندی به آن‌ها کمکی کرده بود امروز همه می‌دانستند.

ملکه رومانی مطابق کدام مدرک و سند عبّاس افندی را به نام رهبر تئوسفی می‌شناخته است. آیا در یکی از آثار عبّاس افندی می‌توان مدرکی نشان داد که او طرفدار مکتب تئوسفی بوده است؟ همان‌طور که نشان دادیم عبّاس افندی تبلیغ برای احکام پدرش می‌کرده است نه برای سایر مکاتب.

با بررسی سخنرانی‌های عبّاس افندی، کاخ تفکّرات آقای شهبازی مانند حبابی از صابون در هوا می‌ترکد. مخالفت آقای شهبازی با عبّاس افندی نه به خاطر طرح مسائلی است که او در مسافرت خود مطرح کرده است، بلکه به این دلیل است که او شیعه دوازده‌امامی نبود و الاً کدام انسان عاقلی به شخصی که در کلیساها از اسلام دفاع می‌کند خرده می‌گیرد.

همان‌طور که قبلاً یادآور شدیم؛ تعصّب، چشم را کور می‌کند و خرد را به مرخصی می‌فرستد تا بتواند این‌گونه لاطائلات را به هم بیافد. بهاء‌الله می‌گوید: «اول انسانیت، انصاف است و جمیع امور مربوط به آن». [۱۳۰] البته انتظار انصاف از شهبازی‌ها داشتن دور از خرد است.



## ۹- مطلب آخوند ملا محمدکاظم خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی و خائف بودن آن‌ها از جاننشان از ترس انجمن سَری

در این بخش آقای شهبازی اشاره به نامه‌ای از شیخ عبدالله مازندرانی می‌کند: «انجمن سَری مذکور که مرکز و به همه بلاد شعبه دارد و بهائیه لعنهم الله تعالی هم محققاً در آن انجمن عضویت دارند و هُکذا ارامنه و یک دسته دیگر مسلمان صورتان غیر مقید به احکام اسلام که از مسالک فاسده فرنگیان تقلید کرده‌اند هم داخل هستند».

بعد از خواندن این چند خط، برای خواننده سؤال پیش می‌آید که اگر انجمن سَری بوده است، آقای مازندرانی از کجا می‌دانسته چه کسانی در آن عضو بوده‌اند مگر این که خود ایشان در آن انجمن عضو بوده باشد و اگر ایشان عضو نبوده‌اند و دقیقاً از وجود بهائیان، ارامنه و مسلمانان آگاه بوده‌اند، آیا دیگر انجمن سَری بوده است؟ و آیا وظیفه شرعی و عرفی ایشان معرفی آن‌ها نبوده است و چرا این وظیفه را انجام نداده‌اند. در حقیقت بطلان این ادعا آشکارتر از آن است که درباره آن بحثی شود.

اما واقعیت این که دو نفر قصد سفر به فلسطین و ملاقات با عباس افندی را داشته‌اند. یک نفر به نام سیّد عبدالحسین رفیعی اردستانی و دیگری به نام میرزا اسدالله مازندرانی معروف به فاضل مازندرانی. این‌ها تصمیم داشتند که قبل از سفر به عکا، به ملاقات ملاکاظم خراسانی هم بروند. این دو نفر که سالیان دراز در ایران زندگی کرده‌اند، نه اهل مبارزه بودند و نه اهل ترور. آقای آبادیان، دوست و همکار آقای شهبازی می‌نویسد: «نصرالله باقروف از بهائیان قفقاز، میرزا عزیزالله خان ورقا از یهودیان بهائی شده [جرم ایشان دو برابر بوده است، یهودی الاصل که بهائی شده بود. البته یهودیان که مسلمان شده‌اند مهم نیست.]، خانم دکتر مودی آمریکایی هم تلاشی وسیع برای آزادی آن‌ها به‌کار بردند». آخوند خراسانی هم تلگرافی به دولت راجع به فاضل و آقا میرزا عبدالحسین کرد که آن دو مداخلت در سوءنیتی به‌هیچ وجه نداشتند و منظورشان هدایت و دلالت به عقاید مذهب خودشان بود.<sup>[۱۳۱]</sup> آقای شهبازی نظر رسمی ملاکاظم را قبول ندارد اما به گمان و حدس خود اطمینان دارد.

عبّاس افندی دربارهٔ انجمن‌ها به بهائیان ایران چنین دستور می‌دهد:

ای یاران آلهی، از قرار مسموع نوهوسانی در ایران تأسیس انجمن پنهان نمایند و در امور سیاسیّه مداخله کنند و به عنوان‌های مختلفه جمعیت‌ها تشکیل نمایند و نفوس را به دخول در جمعیت دلالت کنند. احبای آلهی به نصّ قاطع ربّانی باید از این امور احتراز نمایند و به‌کلی اجتناب کنند. در امور سیاسیّه، نه با انجمنی دمساز گردند و نه با جمعیتی همراز شوند.<sup>[۱۳۲]</sup>

اگر نفسی موفق بر آن گردد که خدمتی نمایان به عالم انسانی علی‌الخصوص به ایران نماید، سرورِ سروران است و عزیزترین بزرگان. این است غنای عظیم و این است گنج روان و این است ثروت بی‌پایان.<sup>[۱۳۳]</sup>

بدین ترتیب فرضیه‌های آقای شهبازی در مورد رابطهٔ بهائیان با انجمن‌سزّی و سوء‌قصد به جان روحانیون، حباب صابونی است که ایشان قصد داشت بر روی آن قصر اتهامات خود را بنا کند.

بهائیان به دستور عبّاس افندی از دخالت در سیاست به‌طور کلی برکنار بودند. گو این که از نظر فکری بایسته پیشتاز تفکرات مشروطه‌خواهی بودند، ولی به‌عللی از دخالت در امور سیاسی ممنوع شده‌اند. این دلایل و یا علل چه بودند؟ عبّاس افندی به بهائیان در نامه‌ای به احمد سهراب در واشنگتن چنین می‌نویسد:

من به یاران نوشتم که به‌کلی از مداخله در امور سیاسی به نصّ قاطع جمال مبارک، ممنوع‌اید. ابدأً به انجمنی همدم نگریدید و عضویت مجلس را قبول ننمایید حتی از این امور وجهاً من‌الوجه دم‌نزنید. ساکت و صامت باشید و مطیع و منقاد هر حکومت. از فتنه و فساد بیزار گردید و از جمع احزاب درکنار باشید. در آن وقت بعضی از ضعفاء اعتراض نمودند که مدار این هیجان عمومی بر تحصیل عدالت و رفع مضرت است چرا باید مذموم و مقدوح باشد؟ عاقبت به اثر قلم خود نگاشتم که این حرکت جمهور آن حرکتی است که در نصّ کتاب چهل سال پیش صریحاً مذکور.<sup>[۱۳۴]</sup>

اگر بهائیان به نفع مشروطه فعالیت می‌کردند، مشخصاً روحانیون طرفدار استبداد آن را پیراهن عثمان کرده، مردم را بر علیه مشروطه تحریک می‌نمودند و مشخصاً نتیجهٔ معکوس می‌داد. کما این که بهائیان بدون آن که کوچک‌ترین دخالتی در مشروطه داشته باشند روحانیون از طرف آن‌ها و به نفع مشروطه و فقط

به خاطر تحریک مردم، اعلامیه‌ها منتشر کردند. وظیفه عبّاس افندی به‌عنوان رهبر جامعه بهائی در آن برهه از زمان در درجهٔ اوّل، حفظ جامعه بهائی بود و از این‌رو، درست تشخیص داد که اگر بهائیان در مشروطه دخالت کنند اوّلاً بهائیان قتل‌عام می‌شوند و ثانیاً مشروطه پا نمی‌گیرد.

نگاهی به لوائح شیخ فضل‌الله نوری، این مسئله را روشن می‌کند:

به رأی‌العین همه دیدیم می‌بینیم که از بدو افتتاح این مجلس، جماعت لاقید لابلالی لامذهب از کسانی که سابقاً معروف به بابی بودن بوده‌اند و کسانی که منکر شریعت و معتقد به طبیعت هستند همه در حرکت آمده و به چرخ افتاده‌اند سنگ‌هاست که به سینه می‌زنند و جنگ‌هاست که با خلق خدا می‌کنند و دیگر روزنامه‌ها و شبنامه‌ها پیدا شد اکثر مشتمل بر سبّ علماء اعلام و طعن در احکام اسلام و این‌که باید در این شریعت تصرّفات کرد و فروعی را از آن تغییر داده تبدیل به احسن و انسب نمود و آن قوانینی که به مقتضای یک هزار و سیصد سال پیش قرار داده شده است باید همه را با اوضاع و احوال و مقتضیات امروز مطابق ساخت. از قبیل اباحه مسکرات و اشاعه فاحشه‌خانه‌ها و افتتاح مدارس تربیت نسوان و دبستان دوشیزگان و صرف وجوه روضه‌خوانی و وجوه زیارات مشاهد مقدّسه در ایجاد کارخانجات و در تسویه طرق و شوارع و در احداث راه‌های آهن و در استجلاب صنایع فرنگ و از قبیل استهزاء مسلمان‌ها در حواله دادن به شمشیر حضرت ابوالفضل و یا به سرپل صراط. [۱۳۵]

در این عصر ما فرقه‌ها پیدا شده‌اند که بالمّرّه منکر ادیان و حقوق و حدود هستند... این‌ها یک نحو چالاک‌ی و تردستی در اثاره فتنه و فساد دارند و به واسطه ورزشی که در این کارها کرده‌اند هر جا که هستند آن جا را آشفته و پریشان می‌کنند. سال‌هاست که دو دسته اخیر از این‌ها در ایران پیدا شده و مثل شیطان مشغول وسوسه و راهزنی و فریبندگی عوام اصّل من الانعام هستند. یکی فرقه بابیه است و دیگری فرقه طبیعیه. [۱۳۶]

مهدی بازرگان راجع به شیخ فضل‌الله نوری چنین می‌گوید: «برای شیخ فضل‌الله نوری که حرکتش ضدّ آزادی بود و ضدّ مشروطه بود و با روس‌ها هم زدوبند داشت تقدّس قائل می‌شوند و بزرگراه هم به نام او می‌کنند» (مصاحبه بازرگان با

آیت‌الله شیخ شهید فضل‌الله نوری که به نام او امروزه افتخار می‌کنید، اشاعه فاحشه‌خانه‌ها را بر اثر افتتاح مدارس دختران می‌داند و روضه‌خوانی و سینه‌زنی و زیارت امامزاده‌ها را واجب‌تر از ساختن راه و کارخانه می‌داند. ولی برخلاف میل شیخ فضل‌الله و اعوان و انصارش، از روی جبر تاریخی فرزندانِ خلف او چاره‌ای جز این ندیدند که برای میلیون‌ها دختر ایرانی مدرسه و دانشگاه بسازند و امروزه شاهد آن باشیم که هزاران بانوی نویسنده و شاعر و حقوقدان و سیاستمدار در درون حکومت اسلامی باشند و نه تنها به پست‌های معاون رئیس‌جمهور و مدیرکل اکتفا نکنند که قصد وزیر و رئیس‌جمهور شدن هم دارند. سید علی‌محمد باب هم همین را می‌خواست و معتقد بود همان‌طور که با یک پا نمی‌شود حرکت کرد، بدون مشارکت زنان هم نمی‌توان جامعه‌ای موفق داشت.

البته شیخ فضل‌الله تنها روحانی نبود که سعی در معرفی بهائیان به عنوان طرفداران مشروطه داشت. یحیی دولت‌آبادی که از مخالفین سرسخت بهائیان و از فعالین مشروطیت بوده، چنین می‌نویسد:

سید محمد یزدی و امثال او از قول بابی‌ها کاغذ می‌نویسند از مشروطه تمجید می‌کنند و آن نوشتجات را در حضرت عبدالعظیم منتشر ساخته از آن جا به شهر طهران آورده شهرت می‌دهند که مشروطه‌خواهان نوشته‌اند و هر یک آن‌ها از هرگونه تشبث برای بدنام ساختن آزادیخواهان دریغ نمی‌دارند.<sup>[۱۳۷]</sup>

در شب دوشنبه، سیّم ربیع الثانی ۱۳۲۶، چهارساعت از شب رفته، حاج ابوالحسن نام از اجزای انجمن ارومیه در بازار طهران دگان خود را بسته به خانه می‌رود. در بازار دو نفر را می‌بیند ورقه اعلانی به دیوار چسبانیدند و گذشتند. حاجی مزبور نگاه می‌کند اعلان به چاپ ژلاتین است از طرف طایفه بهائی؛ یعنی به‌عنوان آن‌ها قریب به این مضمون «ما طایفه بهائی واداشتم میرزا رضا، ناصرالدین‌شاه را کشت. ما اوضاع مملکت را منقلب نمودیم. ما مجلس را تأسیس کردیم. اجزای مجلس اغلب از ما هستند همه این کارها را ما کردیم که آزادی پیدا کنیم و از پرده خفا درآییم. حال اگر شاه به ما آزادی داد، ما خود مجلس را برهم خواهیم زد و خاطر شاه را از این رهگذر آسوده خواهیم کرد و اگر نکرد ما هم چنین و چنان خواهیم کرد. امضاء طایفه بهائی». حاج ابوالحسن مشغول خواندن اعلان است که پیش روی او

پلیس‌های بازار بعضی از همین اعلان‌ها را کنده در دست دارند و می‌آیند. حاج ابوالحسن به آن‌ها می‌گوید پیرمردی با سید جوانی را دیدم این اعلانات را می‌چسبانید و از این طرف رفتند. پلیس آن‌ها را تعقیب می‌نماید و پیرمرد گرفتار می‌شود او را با بسته اعلان و ظرف سریش که در دست داشته به نظمیّه برده در استنطاق می‌گوید من نوکر سید علی یزدی هستم، سید علی آقا یزدی یکی از ملاًها است. در زمان مظفرالدین‌شاه طرف توجّه شاه و اندرون او بوده. برای شاه و حرمسرا استخاره می‌کرده دعا می‌نوشته. در قضیّه میدان توپخانه چنان‌که از پیش نگارش یافت با شیخ فضل‌الله نوری همدست بوده و اکنون در خانه نشسته با کسی آمد و شد ندارد. فردای آن‌روز خبر در شهر منتشر شده پیرمرد را می‌برند به عدلیّه. آن‌جا استنطاق می‌شود و سید علی آقای یزدی به عدلیّه جلب می‌گردد. این اوّل دفعه است که یکی از ملاًها به عدلیّه جلب می‌شود. سید علی آقا در عدلیّه اظهار می‌کند که پیرمرد نوکر من نیست بلکه نوکر سید محمد برادرزاده من است و سید محمد مرد شروری است و با من بد است به نوکرش سپرده اگر گرفتار شدی بگو نوکر سید علی آقا هستم. عدلیّه درصدد تحقیق برمی‌آید و معلوم می‌شود سید علی آقا بی‌تقصیر است او را رها می‌کند. سید علی آقا در این ایّام می‌خواسته است به مشروطه خواهان نزدیک گردد و چند روز پیش از این واقعه به ملک‌المتکلمین پیغام داده دو - سه نفر از مشروطه خواهان بیایند مرا ملاقات نمایند کار لازمی دارم ولی کسی نرفته است چه وضع کنونی ما از بدگمانی‌ها طوری است که هیچ‌کس نمی‌تواند با کسی از مخالفین آمد و شد کند و مشروطه خواهان با مستبدین به‌کلی متارکه دارند.

در این موقع سید علی آقا، آن حسن طلب را شاهد صدق قرار داده می‌گوید من می‌خواستم از خیالات فاسد برادرزاده‌ام شما را مسبوق نمایم و هم کاغذی از سید محمد یزدی به خطّ خودش به دست می‌آید که به مصطفی خان حاکم طهران نوشته به او خبر می‌دهد که اعلاناتی به این مضمون منتشر خواهیم کرد و نیز چند ماه پیش کاغذی در یکی از کتابخانه‌های طهران به دست می‌آید که از بغل فرستاده سید محمد یزدی افتاده و به یکی از مخدّرات حرم شاهی تقریباً به مضمون ذیل نوشته، عرض کنید چنین و چنان کردم و از اقدامات خود بر ضدّ مجلس و مشروطه نتیجه گرفته از این کاغذ معلوم می‌شود که سید محمد به انجام این گونه اقدامات مأموریت دارد. کاغذ مزبور نزد

احتشام السلطنه که رئیس مجلس بود فرستاده شده و بعد از انفصال وی از ریاست، میرزا جهانگیرخان مدیر صوراسرافیل می‌رود آن را از احتشام السلطنه گرفته ضبط می‌گردد و به هر حال در عدلیه ثابت می‌شود که این خیانت مستند به سید محمد یزدی است و این یکی از نقشه‌های حوزه استبدادی است که چون این اعلانات نشر شد مجلسیان و مجلس متهم به بهائی‌گری شوند و یک‌دسته از اشرار را اسلحه داده بودند بعد از انتشار اعلانات مزبور بریزند با مشروطه خواهان زد و خورد کنند به عنوان حمایت دین و مذهب و در میانه چندین نفر را که علمدار مشروطه و طرف توجّه ملت اند کشته آن وقت دولت برای دفع مفسده دخالت نموده مجلس را به واسطه اتهام مجلسیان تعطیل نماید. نقشه مستبدین کشف می‌گردد سید محمد یزدی با آن ریش و عمامه و صورت تقدّس که دارد در عدلیه محبوس و مغلول می‌شود. زنجیر شدن سید محمد و کشف شدن پلتیک مستبدین برای مجلسیان مفید می‌شود و از روی غرور تصوّر می‌کنند هرچه نقشه استبدادی بر ضدّ مجلس و مجلسیان بود با سید محمد یزدی زیر زنجیر رفت و دیگر در پس پرده چیزی نیست. از طرف دیگر با وجود ثبوت خیانت سید محمد یزدی، روحانیون حتّی طرفداران مشروطیت به محبوس و مغلول بودن او رضایت نداده بر خود می‌ترسند این است که اندکی ریزه‌خوانی می‌کنند ولی به جایی نمی‌رسد. دو روز بعد از زنجیر شدن سید محمد، شبی قاضی قزوینی که مردی مشروطه‌خواه و باغیرت است و در اتاق استنطاق عدلیه عضویت دارد نزد نگارنده آمده کاغذی از سید محمد نشان می‌دهد که خطاب به ملت و مشروطه خواهان نوشته پای آن را با مهر چهارگوشه کوچک خود مهر کرده به تقصیر خود اعتراف نموده خواهش عفو کرده. در ضمن نوشته است که اگر مرا مرخص نمایید مخارج یکصد نفر طفل مجّانی را در یک مدرسه فراهم داد و خدمات دیگر هم به ملت می‌کنم. قاضی می‌پرسد: آیا صلاح هست به جاهای دیگر نشان بدهم، می‌گویم: ضرری ندارد و به هر صورت باید او را تبعید کنند. [۱۳۸]

حال با توجّه به مطالب ذکر شده می‌توان تشخیص داد که این گونه نامه‌ها که آقای شهبازی به آن استناد می‌کند تا چه میزان می‌تواند مورد اعتماد باشد.

عبّاس افندی با زیرکی خاص خود، تشخیص داده بود که نباید در کشاکش جنبش مشروطه شرکت کند. چون دخالت بهائیان به ضرر مشروطه خواهان و به قتل عام مجدد بهائیان می‌انجامید. او با زیرکی این برنامه روحانیون طرفدار استبداد را نقش بر آب کرد. با وجود دستورات صریح عبّاس افندی به عدم دخالت در سیاست، هنوز آقایان سعی در متهم کردن آن‌ها دارند، وای به روزی که از آن‌ها کوچک‌ترین مدرکی به دست می‌آید.

محمدعلی شاه با مشورت با مستبدین برای فریب ملا کاظم خراسانی، تلگرافی به نجف می‌زند و دلیل به توپ بستن مجلس را چنین ذکر می‌کند: «آزادی را که از لوازم استقرار مشروطیت بود جمعی از مفسدین وسیله پیشرفت اغراض باطنیه و خیالات فاسده خود که مباین و منافی با اساس شرع مقدّس اسلام بود قرار داده در ذهن عوام نوع دیگر رسوخ دادند... انجمن بایئه تشکیل داده و گفت‌وگوی آزادی این طایفه را به میان آوردند. دیدم نزدیک است در اساس شرع مقدّس نبوی رخنه انداخته...».<sup>[۱۳۹]</sup>

اما ملاکاظم خیلی زیرک‌تر از آن است که این مسئله را قبول کند و جوابی به این مضمون می‌دهد:

جواب تلگراف شاه از طرف رؤسای روحانی نجف اشرف؛ آقای حاج شیخ عبدالله مازندرانی، حاج میرزا حسین، حاج میرزا خلیل آخوند، ملا کاظم خراسانی؛

.... و چنان که هم‌م کامله در این موقع واقعاً به اصلاحات مملکتی متوجّه بود این اغتشاشات مملکت ویرانه‌ساز خصوصاً آذربایجان که هزاران نفوس و اعراض تلف شده و می‌شود نمی‌شد و سرحدات مملکت چنین بی‌صاحب نمی‌ماند و پای اجانب به مملکت باز نمی‌شد و در طهران با آن امنیت به چنین هیئت موحشه تشکیل اردو نمی‌فرمودند. دفع مفسد و قلع و قمع فرقه ضالّه بایئه خذلهم الله تعالی به وزارت عدلیّه ارجاع و بعد از ثبوت شرعاً بر وفق قوانین مشروطیت اسهل مایکون و موجب استحکام اتحاد دین و دولت بود. گرفتار شدن آن صاحب اعلانات کفریّه که از لسان بایئه منتشر می‌نموده به عرض اقدس نرسیده است؟ هزاران افسوس که مفسدین نمک‌ناشناس محض تشرف به مقصود خودشان، ساحت اقدس ملوکانه را به چنین اقدامات

موجب یأس کلی و مکرر نقض عهود و ایمان مؤکده آلوده و این عهد فرخنده را که سزاوار بود سر دفتر سعادت گردد دچار چنین بدنامی‌های ابدیه نمودند.<sup>[۱۴۰]</sup>

روحانیون آگاه نجف به نیات روحانیون مستبد ایران آگاهی داشتند. در نامه مشخصاً به شاه جواب می‌دهند که اگر بابیان مفسده‌جویی می‌کردند بایست در عدلیه محاکمه می‌شدند و به شاه گوشزد می‌کنند که شما متأسفانه به اعلامیه‌هایی که از طرف آن‌ها می‌دهند گوش داده و مرتکب این عمل زشت شده‌اید. در این‌جا مشخص می‌شود که ملاکاظم و مازندرانی هر دو از اعلامیه‌هایی که مفسده‌جویان به نام بابی و بهائی‌ها منتشر می‌کردند آگاهی داشته‌اند و مسببین را می‌شناخته‌اند. اما امروزه بعد از ۱۰۰ سال، مورخ تازه‌کار با اطلاعات محدود سعی در واژگونه‌نگاری رویدادها به همان سیاق مفسده‌جویان گذشته دارد. ولی باید به ایشان یادآور شد که دوران آن گذشته است.

بعد از تیراندازی بابیان به ناصرالدین شاه، روحانیت شیعه به آرزوی دیرینه خود که همکاری تمام‌عیار با دولت بود، رسید. چون تا آن زمان دولت قصد نابودی جنبش بابیه را نداشت. ولی این واقعه، روحانیت و دربار را یک‌دل و یک‌زبان کرد که جنبش بابیه را ریشه‌کن کنند.

بعد از این واقعه و زمانی که رهبری جامعه بابی به دست میرزا حسینعلی نوری ملقب به بهاء‌الله افتاد، او کوشش کرد که جامعه بابی را از زیر ضربات مهلک خارج سازد.

از آن زمان جامعه بابی و بعداً بهائی، راه دیگری را انتخاب کردند و آن راه صلح و دوستی بود. بهاء‌الله در نامه‌ای که از "عکا" به ناصرالدین شاه می‌نویسد ضمن محکوم دانستن سوءقصد به جان شاه تأکید می‌کند که بهائیان دیگر به هیچ‌وجه گرد اعمال خشونت نمی‌گردند. در نامه چنین می‌نویسد:

آنچه از قبل بعضی از جهال ارتکاب نموده‌اند ابداً مرضی نبوده. *إِنْ تُقْتَلُوا فِی رِضَا لَخَیْرِ لَکُمْ مِنْ أَنْ تُقْتَلُوا* [اگر کشته شوید بهتر است که بکشید].<sup>[۱۴۱]</sup> ... این فانی بعد از ورود عراق کل را از فساد و نزاع منع نمود.<sup>[۱۴۲]</sup>

لذا هر نفسی که اراده نصرت نماید باید اول به سیف معانی و بیان، مدینه قلب خود را تصرف نماید و از ذکر ماسوی‌الله محفوظ دارد و بعد به مدائن قلوب



توجه کند. این است مقصود از نصرت. ابدأ فساد محبوب حق نبوده و نیست. [۱۴۳]

بهاء‌الله در نامه دیگری که به "لوح دنیا" معروف است، می‌گوید:

بر نصرت امر قیام نمایید و بجنود بیان به تسخیر افئده و قلوب اهل عالم مشغول شوید. باید از شما ظاهر شود آنچه که سبب آسایش و راحت بیچارگان روزگار است. [۱۴۴]

نزاع و جدال، شأن درنده‌های ارض. به یاری باری، شمشیرهای برنده حزب بابی به گفتار نیک و کردار پسندیده، به غلاف راجع. [۱۴۵]

این‌ها نمونه‌ای بود از دستورات بهاء‌الله به بهائیان. بدین ترتیب همه اتهاماتی که بر آن‌ها در مسئله دخالت در سیاست و غیره زده می‌شود، فقط از روی غرض و تعصب است و هیچ مدرکی برای اتهامات خود ارائه نمی‌دهند. اگر یک بهائی خطایی کرد باید در یک دادگاه صالحه محاکمه و مجازات شود. ولی هیچ کس حق ندارد گروهی را بدون دلیل به اتهامی واهی متهم نماید و هیزم‌آور تعصب و کینه جویی گردد.

## ۱۰- کارکردهای اطلاعاتی فرقه بهائی

آقای شهبازی می‌نویسد: «در دوران جنگ اول جهانی، فرقه بهائی کارکردهای اطلاعاتی جدی به سود دولت بریتانیا داشت و این اقدامات کار را بدان جا رساند که گویا در اواخر جنگ، مقامات نظامی عثمانی تصمیم گرفتند عباس افندی را اعدام کنند». [۱۴۶]

آیا آقای شهبازی می‌تواند این کارکردهای به اصطلاح جدی را با ارائه سندی نشان بدهد؟

اگر عباس افندی جاسوسی می‌کرده است باید در اسناد ترکیه مدرکی در این زمینه باشد. ترک‌ها چنین ادعایی ندارند، ولی جالب است که آقای شهبازی به خود حق می‌دهد چنین ادعایی بنماید، با این تصور که خوانندگان را فریب دهد. آیا این کار ایشان توهین به عقل و خرد انسان‌ها نیست؟

«پس از پایان جنگِ اوّل جهانی، شورای عالی متفقین، قیومیت فلسطین را به دولت بریتانیا واگذارند و... "سِر هربرت ساموئل" به عنوان نخستین کمیسر عالی فلسطین در این سرزمین مستقر شد... دوستی و همکاری نزدیکی میان او و عباس افندی وجود داشت و در اوایل حکومت "ساموئل" در فلسطین بود که دربار بریتانیا عنوان "شهبسوار طریقت امپراتوری بریتانیا" را به عباس افندی اعطا کرد».<sup>[۱۴۶]</sup>

در ابتداء باید بدانیم که عباس افندی هیچگاه از این لقب استفاده نکرده است و در هیچ نامه رسمی و غیررسمی اسمی از این لقب نیست. علّت واگذاری این لقب به عباس افندی تهیّه و انبار کردن به موقع گندم و نجات مردم از گرسنگی در جنگ بوده است و بدین علّت و به علّت بذل و بخششی که داشته مورد احترام همه گروه‌های ساکن در حیفا بوده است.

## ۱۱- سخنرانی‌های بزرگان مذهبی در تشییع جنازه عباس افندی

در تشییع جنازه او نمایندگان و اعضاء همه مذاهب و ادیان ساکن "حیفا" شرکت کردند. روزنامه التّفیر شرح روز تشییع جنازه و سخنان نمایندگان مختلف را مفصّل نوشته است که در این جا ترجمه بعضی از سخنرانی‌ها به نظر خوانندگان می‌رسد:

روزنامه التّفیر، چاپ حیفا، شماره ۲۸۸۹ - ۹، سه شنبه اوّل دسامبر ۱۹۲۱<sup>[۱۴۷]</sup>

حضرت ادیب یوسف افندی، خطیب نماینده اسلام، احساسات همکیشان خود را چنین بیان نمود:

ای معشر عرب و عجم برای که گریه و زاری می‌کنید؟ آیا برای کسی است که در حیات دیروزی خود بزرگ بود و در موت امروز بزرگ‌تر است؟ اشک برای کسی که به عالم بقا شتافته مریزید، بلکه برای از کف رفتن تقوی و عقل و احسان ندبه کنید. برای خود زاری کنید چه که فاقد شما میید. فقید شما رهگذری بود که از عرصه این جهان فانی به عالم باقی قدم گذاشت. ساعتی برای خاطر کسی زاری کنید که قریب به هشتاد سال به حال شما گریه کرد. نظر به راست کنید نظر به چپ کنید. نظر به شرق و غرب نمایید بینید چه عظمت و جلالی غیبت نموده، چه پایه بزرگ صلحی منهدم شده، چه لب‌های فصیحی خاموش گشته. و اسفا، قلبی نیست که از غم این مصیبت، دردناک

نیست و دیده‌ای نیست که پُر سرشک نیست. وای به حال فقرا، احسان از آن‌ها مقطوع شد. وای به حال یتیمان که پدر بزرگوارشان از دست رفت. اگر حیاتِ سیر عبدالبهاء به قربانیِ بسیاری از روح‌های قیمتی مصون می‌ماند در این راه بسی از نفوس، جان خود را فدا می‌نمودند. ولی یدِ تقدیر به غیر از این امضاء نموده، هر آتیه‌ای قبلاً مقدر گشته و فرمان الهی خلل‌پذیر نیست. از اعمال این قائد انسانیّت چه بیان کنم زیرا که خارج از حدّ وصف و بیان است. به همین اکتفا می‌کنم که بر هر قلبی اثری دائمی گذاشت و بر هر زبانی ذکر خیری عظیم. و کسی که چنین تذکّاری بس عزیز و دائمی باقی بگذارد هرگز نمرده است.

ای اهل ابهتی به خود تسلیت دهید. حلیم و صبور باشید. کسی در شرق و یا غرب نیست که به شما تسلیت دهد، زیرا که خود را بیشتر محتاج به تسلیت می‌داند.

و حضرت فاضل ابراهیم افندی، نمایندهٔ ملت مسیحی، بیانات ذیل را ادا نمود:  
... چقدر این مصیبتِ جانگداز، تلخ و ناگوار است. این خسارت فقط راجع به مملکت ما نیست، بلکه یک فاجعه عمومی است. حضرت عبدالبهاء عباس قریب به هشتاد سال زندگی فرمود و آتیه حیاتش همچون حیاتِ مرسلین بود. حضرتش ناس را تهذیب فرمود. تعلیم نمود. احسان کرد و ارشاد فرمود تا آن‌که قومش را به اعلیٰ ذروهٔ جلال فائز نمود. لذا از درگاه حضرت ربّ الارباب حضرتش را ثواب و جزاء عظیم از پی خواهد بود. ائیهائالتاس بدانید عباس مفقود نشده و نور بهاء خاموش نگشت. شعاع این نور، الی‌الابد پاینده و درخشنده است. سراج بهاء، حضرت عبدالبهاء عمری نمود که از آن معانی حیاتِ ابدی مُنبعث گشت و از آن تجلیاتِ حیاتِ روحیه هویدا شد. تا این‌که از این دنیا رخت بریست و به جنتِ پروردگار انتقال فرمود در حالتی که ملبّس به ردای اعمال طیبه و صفات عزیزه بود. بلی، حضّار محترم صحیح است که جسد مطهّر این شخص عظیم را به مقام اخیرش مشایعت می‌کنید، ولی به یقین مبین بدانید که روح عباس همیشه در بین شما به اعمال و اقوال و صفات و تمام جواهر حیات باقی و برقرار است. به جسد مادی عباس وداع می‌کنیم و جسماً از نظر ما غیبت می‌فرماید ولیکن حقیقتِ عباس روحانی از افکار و عقول ما مفارفت نمی‌نماید و ذکر حضرتش از افواه منقطع نخواهد شد.

ای راقِدِ عظیمِ مقدّس، تو ما را احسان کردی، ارشاد نمودی، تعلیم فرمودی. در بین ما به عظمتِ به تمام معنیِ عظیمت، زندگی فرمودی. ما را مفتخر به اعمال و اقوال خود نمودی. مقام و منزلت شرق را به اعلیٰ ذرّوۀ جلال رساندی. به کلّ رأفت نمودی و ناس را تهذیب کردی تا آن که تاج و هَاجِ ظفر و فیروزی را حامل گشتی. در عین سعادت در ظلّ رحمتِ پروردگار بیاسای. و هو یجزیک خیر الجزاء.

نمایندهٔ جمعیتِ یهود "مسیو سالومن بوزاکلو" به زبان فرانسه مراتب خضوع خود را در قالب کلمات ذیل بیان نمود:

در قرن انتشار فلسفهٔ حسی و غلبه مادّیات، خیلی عجیب و نادر است که فیلسوفی به احاطهٔ عبدالبهاء عبّاس یافت شود. آن وجودی که به قلب و عواطف تکلم می‌کند و روح را به تعالیم و مبادی حسنه‌اش سیراب می‌نماید. چه که مبادی است که اساس تمام عقاید و اخلاق صافیه است. با الواح و بیانات و حرکات مخصوصه و با آن مضامین دلکش، با هر یک از نابع‌های عصر که طرف می‌شد آن‌ها را همیشه قانع می‌فرمود. نفوس حیثه، صاحبِ قوّه دیگری هستند. حیات شخصی و اجتماعی او بزرگ‌ترین سرمشق فداکاری و عفو برای خیر دیگران بود. فلسفهٔ عبّاس بسیط و آسان است و به واسطهٔ همان سادگی، عظیم است. چه که موافق با طبایع بشری است، که امروزه به واسطهٔ اغلاط و تعصّبات و موهوماتِ موجوده لطافتش را گم کرده. عبّاس در "حیفا" فلسطین ارض مقدّس مَنبَتِ انبیاء رحلت فرمود. سرزمینی که قرن‌ها متروک و بی‌ثمر مانده بود، روح جدید یافته، مقام و شهرتِ اوّلّیه خود را از سر می‌گیرد. در مصیبتِ رحلت این پیامبر گریه و زاری می‌کنیم. ما فقط نفوسی نیستیم که حضرتش را تجلیل می‌نماییم، در امریک و اروپ و در تمام ممالکی که مسکن مردمان وجدان پرست است و مردمانی که در این دنیای دون، تشنهٔ عدالت اجتماعی و اخوّت هستند نیز در این مصیبت عزادارند.

عبدالبهاء رحلت فرمود بعد از آن که از استبداد و تعصّباتِ دینی و هتکِ احترامِ حرّیتِ افکار در این عالم، صدمات و ابتلائات زیاد دید. حضرتش سنوات عدیده در "عکّا" که باستیل عثمانی بود مسجون بود. بغداد پایتختِ عبّاسیان نیز حبس او و پدرش را مشاهده کرد و ایران مهدِ قدیمِ فلسفهٔ پُر حلاوتِ آلهی ابناء خود را که این عقاید را در این سرزمین ایجاد نموده بودند بیرون کرد. آیا در

این وقایع اراده‌الهی مشاهده نمی‌شود که همیشه اراضی موعود را اختصاصی داده که چون گذشته در آینده هم، منبع افکار سامیه باشد؟ کسی که گذشته‌ای به این درخشندگی دارد هرگز نمرده است. کسی که چنین مبادی عالیه را تعلیم فرموده و منتشر نموده است و مقام خود را در نظر قارئین آن مبادی مرتفع نمود، مکمل به خلود و بقای ابدی است.

این بود مختصری از آنچه پیشوایان سایر مذاهب در سوگ مرگ عبّاس افندی گفته‌اند. آیا نباید چنین شخصی مورد احترام هموطنان خود قرار گیرد؟ آیا او با گفته‌ها و کارهای خود برای ایران و ایرانی افتخار نیافرید؟ آیا او شایسته احترام و تقدیر نیست؟

## ۱۲- کابینه سید ضیاء و سران بهائی

آقای شهبازی می‌نویسد: «اندکی بعد از کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹... در کابینه سید ضیاء، یکی از سران درجه اول بهائیان ایران به نام علی محمدخان موقرالذوله، وزیر فواید عامه و تجارت و فلاح شد. این مقام نیز به دلیل خدمات بهائیان در پیروزی کودتا به ایشان عطا شد».

نخست، آقای شهبازی باید توضیح دهد و مدرکی ارائه بفرماید که موقرالذوله از سران درجه اول بهائیان بوده است. تا آن جا که ما تحقیق کردیم بهائیان نه سردار دارند و نه درجه یک و درجه دو؛ و نه ایشان در تاریخ‌های بهائی نقشی داشته‌اند. در ثانی، اگر بر اثر خدمات بهائیان به کودتا، یکی از وزارتخانه‌های بی‌اهمیت به آن‌ها داده شده، چه خدماتی شیعیان کرده‌اند که وزارتخانه‌های جنگ، خارجه، اقتصاد و دارایی را اشغال کرده‌اند. خواهشمندیم درباره این مطلب توضیحی بفرمایید.

راجع به رضاخان و به قدرت رسیدن او، مورّخین دیگر ایرانی به اندازه کافی با استناد به مدارک رسمی کار کرده‌اند. این اظهار عقیده شما دارای اعتبار چندانی نیست. ولی آیا شما می‌توانید به این سؤال جواب دهید که شاهان صفوی و قاجار که خود را نمایان ائمه می‌دانستند و بدون اجازه علما از خوردن آب هم ابا می‌کردند چه دسته‌گلی به سر ملت ایران زدند؟ مظفرالدین شاه که بدون اجازه و استخاره سید بحرینی کاری نمی‌کرد، چه مرحمتی در حق ملت ایران نمود؟ فتحعلی شاه که با

اجازه روحانیون شیعه و به دستور آن‌ها در یک جنگ نابرابر با روس‌ها، نیمی از کشور را از دست داد از نظر شما چون شیعه بوده بسیار کار خوبی کرده است و باید مورد ستایش قرار گیرد؟

معلوم نیست منظور آقای شهبازی از آوردن جمله‌ای از شوقی افندی دربارهٔ ساموئل: «ایشان در مواقع مواجه شدن با مسائل و غوامض مربوطه به دیانت بهائی همه‌گاه جانب عدل و شرافت را می‌گرفتند» چیست؟ مشکل آقای شهبازی کجاست، آیا تشکر کردن از شخصی که به عدل و شرافت قضاوت کرده، خطاست؟

### ۱۳- بهائیان و مؤسسات غربی در ایران

اگر بایان یا بهائیان در سفارتخانه یا شرکت خارجی استخدام شده‌اند، از نظر آقای شهبازی گناهی نابخشودنی است، ولی اگر در برابر یک بهائی ۱۰۰ نفر شیعه استخدام شده‌اند البته که از نظر ایشان مهم نبوده است. اگر بهائیان را استخدام می‌کردند دلیل آن درستکاری و سالم بودن آن‌ها در امور مالی بوده است. در ثانی چون بهائیان معاشرت با همهٔ اقوام و ملل را جزو دستورات مذهبی خود می‌دانند اشکالی از نظر آن‌ها در کار نبوده است. اما برعکس، مسلمانان شیعه که مسیحیان را نجس می‌دانند و معاشرت با آن‌ها را قرآن کریم ممنوع فرموده است، به چه دلیل به نوکری مسیحیان گردن می‌گذاشتند؟ این را باید شما جواب بدهید. توجّه شما را به سورهٔ مائده، آیه ۵۱ جلب می‌نمایم. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید یهود و نصارا را به دوستی برمگزینید آنان خود دوستان یکدیگرند. هر کس از شما که ایشان را به دوستی گزیند در زمرهٔ آن‌ها ست و خدا ستمکاران را هدایت نمی‌کند.» [۱۴۸]

سورهٔ مائده، آیه ۵۷: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید اهل کتاب را که دین شما را مسخره و بازی می‌گیرند و کافران را به دوستی برمگزینید و اگر ایمان آورده‌اید از خدا بترسید.» [۱۴۹]

آقای شهبازی، استخدام یک بهائی در شرکت خارجی جرم نیست و اگر از دید شما جرم است، ۹۹ درصد آن شامل حال شیعیان و شاید یک درصد شامل بهائیان شود.

مطابق اسناد موجود، نه در دوران قاجار و نه در هیچ دورانی، بهائیان به هیچ سفارتخانهٔ خارجی پناه نبرده‌اند، غیر از یک مورد در اصفهان که آن‌ها هم از کنسولگری روسیهٔ اخراج و به دست شیعیان کشته می‌شوند. امیدوارم در آینده اگر شما مبحثی را شروع کردید در این باره شما را مفصل در جریان بگذاریم تا به امید حق از ناآگاهی به‌درآیید و حقایق را ببیند.

اما برای هر ایرانی باعث سرافکندگی است وقتی عکس‌های روحانیون را که در سفارت انگلیس پناهنده شده بودند مشاهده می‌کند. گویا ذهن شما یاری نمی‌کند که به تاریخ مراجعه کرده و ببینید چه روحانیون و سیاستمدارانی از مذهب شیعه که تبعهٔ دولت فحیمه انگلیس و روس نبودند.

در قتل قائم‌مقام، این امام جمعه بود که به "پالمرستون" سفیر انگلیس تبریک گفت نه شخص دیگری. در این جا لازم است با استناد به فریدون آدمیت، اشاره‌ای به رابطهٔ روحانیون و سفارت‌های روس و انگلیس شود.

وقتی که اختلاف امیر با امام جمعه تهران بالا گرفت و "شیل" پای به میان نهاد امیر گفت: یا باید در برابر ادعاها و دخالت‌های امام جمعه ایستادگی کنم یا دست از سیاست و زمامداری بکشم. متأسفانه این خاص علمای پایتخت نیست، در سرتاسر ایران ملایان کم یا بیش در پی قدرت هستند و می‌خواهند در امور سیاسی و دنیوی دخل و تصرف نمایند.<sup>[۱۵۰]</sup> (۱۵)

اختلاف امیر با امام جمعه میرزا ابوالقاسم بر سر انقیه‌دان الماس نشان بود که روس‌ها به او هدیه کرده بودند.<sup>[۱۵۱]</sup>

اگر روس‌ها به امام جمعه انقیه‌دان الماس هدیه می‌دهند و اگر انگلیس‌ها به پشتیبانی او اقدام می‌کنند، حتماً برای رضایت ائمه نبوده است! چه خدماتی روحانیون و در رأس آن‌ها امام جمعه به آن‌ها کرده‌اند که شامل این همه الطاف می‌شوند؟ آیا به نظر آقای شهبازی این پشتیبانی دول خارجی از یک مقام مذهبی شیعه زنده نیست؟

باید دانست که دستگاه امام جمعه تهران همواره مورد توجه سفارتخانه‌های روس و انگلیس بود، و هر دو سعی داشتند دست‌کم با آن روابط نیکو و نزدیکی داشته باشند. و اسناد ما حکایت می‌کند که آن دستگاه هیچگاه از آلودگی

سیاسی پاک نبود. میرزا محمد مهدی، امام جمعه عمومی میرزا ابوالقاسم، همان کسی است که دستگیری قائم مقام را به وزیر مختار انگلیس "تهنیت" گفت. همچنین بنا بر نوشته وزیر مختار، یکی از معتمدان خود را به سفارت فرستاد تا مراتب شادمانی و خرسندی امام جمعه و همه طبقات مردم را از آن بابت ابراز دارد. و نیز بگوید که جملگی معتقدند بر اثر کوشش‌های من (وزیر مختار) بود که خوشبختانه توانستند از دست قائم مقام، یعنی آن آفت بدتر از طاعون‌رهایی یابند. میرزا ابوالقاسم نیز دست کمی از عمویش نداشت، و ما آنان را به نیکی نمی‌شناسیم. گویی بیگانه‌پرستی در آن دستگاه همچنان به میراث بمآند. از میرزا ابوالقاسم امام جمعه، نامه‌ای در دست است که به "پالمرستون" نگاشته، و ضمن عرض ارادت می‌نویسد: «قاطبه مردم از کوچک و بزرگ، پیر و جوان، خاصه اعیان و اشراف مملکت، امیدواری دارند که به‌اهتمام خردمندانه جناب وزیر مختار، آرامش در ایران برقرار گردد. و همه آن اصناف سپاسگزار نماینده دولت بهیبه انگلیس هستند». پالمرستون پاسخ نسبتاً گرمی به امام جمعه فرستاد و از اخلاص مندی او اظهار تشکر نمود.<sup>[۱۵۲]</sup>

آقای شهبازی این نوع کار شما از دو حال خارج نیست: یا شما اطلاعی از تاریخ ندارید و به خود اجازه می‌دهید در امری که از آن بی‌اطلاع هستید دخالت و اظهار نظر کنید که این کار بسی نابخردانه است؛ یا اطلاع دارید و بدون دلیل این همه ترو خشک به هم می‌بافید که زهی بی‌آزرمی است.

ایشان به نامه‌ای که شیخ علی‌اکبر قوچانی بهائی به "کاستن" رئیس گمرکات می‌نویسد، اشاره می‌کند. این مدرک باعث شرمساری خود شماست و به نفع بهائیان. چون بنابر نوشته خود شما، علی‌اکبر قوچانی تقاضای کمک از راه قانون را دارد و از او سؤال می‌کند که آصف‌الدوله به چه دلیل او و خانواده او را اذیت می‌کند. آیا این لگه‌نگی به دامان دولتمداران قاجار نیست؟ حال، آصف‌الدوله چه انسان شریفی بوده، آدمیت او را معرفی می‌کند: «پیشنهاد دیگر "شیل" این است که آصف‌الدوله را به حکومت خراسان منصوب دارند تا شورش پسرش، سالار، فرونشینند... آخرین سخنش این است "تردید نیست که با بازگشت آصف‌الدوله انگلیسی، امیرنظام نمی‌تواند با مراجعت بهمن‌میرزای روسی مخالفت ورزد».<sup>[۱۵۳]</sup>



این است وابستگی‌های سیاستمداران دولت قاجار که همگی شیعه و عامل به شریعت بوده‌اند.

این‌ها مقام‌های خود را با پیشکشی به شاه به دست می‌آوردند و برای جبران مافات، چه اجحافاتی که به مردم نمی‌کردند و اگر در نزد کسی پولی سراغ داشتند و تصادفاً بابی یا بهائی بود که دیگر کار او و سرنوشت او معلوم بود. زهی بی‌آزمی است شخصی را که خواهان اجرای قانون بوده، متهم به وابستگی به خارجی‌ان کند.

#### ۱۴- یهودیان و گسترش بابی‌گری و بهائی‌گری

یکی دیگر از مطالب مطرح شده توسط آقای شهبازی؛ البته کما فی السابِق بدون هیچ سند و مدرکی و فقط بر مبنای تخیلات و منویات ایشان، یهودیان بهائی شده می‌باشد.

گویا از نظر ایشان، یهودی اگر بهائی شود، مرتکب گناه نابخشودنی شده است. اگر ایشان، مثل ما بی طرف و واقع بینانه به مسئله نگاه می‌کرد، مشخصاً برداشت اینچنینی از مسئله نمی‌داشت. در این مورد از آقای شهبازی یک سؤال داریم که امید است جواب بدهد: در کشور ایران یهودیان بعد از آن همه ظلم و ستم که از دست شیعیان کشیدند و در دوران محمدشاه به آزادی نسبی دست پیدا کرده بودند چه دلیلی داشت به گروهی بپیوندند که فقط بردن نام آن کافی بود تا دچار سخت‌ترین مجازات‌ها و اعدام و مصادره اموال شوند؟

یهودیان بهائی شده دچار مشکلات مضاعف شدند. در حقیقت از سه طرف به یهودیان بهائی شده فشار وارد می‌شد: در درجه اول، از طرف خود یهودیان که آن‌ها را خائن و پشت کرده به دین آباء و اجدادی می‌دانستند و معامله و معاشرت با آن‌ها را ممنوع کرده بودند. برای نمونه هیچ قصاب یهودی به یهودیان بهائی شده گوشت نمی‌فروخت. آن‌ها هم که هنوز اعتقادی به این مسئله داشتند، خود قصابی یهودی بهائی در کاشان دایر می‌کنند تا بتوانند گوشت کاشر بخرند. دوم، مسلمانان که آن‌ها را بیشتر تحقیر می‌کردند و کما فی السابِق آنان را نجس می‌دانستند. سوم، شیعیان بهائی شده که هنوز ریشه‌های تعصب زاییده افکار تشیع را با خود حمل

می‌کردند، آن‌ها را به نام بهائی تمام عیار قبول نداشتند. از این‌رو، آن‌ها باید همه این مصائب را تحمّل می‌کردند بدون این که کوچک‌ترین حُسنی برای آن‌ها داشته باشد. اگر انسان دارای حدّ اقلی از انصاف باشد می‌پذیرد که این‌ها انسان‌های والا و دارای آرمانی بزرگ بوده‌اند و شایسته است که مورد ستایش قرار گیرند.

آن‌طور که شواهد نشان می‌دهد به دستور شوقی افندی به اختلافات بین یهودیان بهائی‌شده و مسلمانان بهائی‌شده خاتمه داده می‌شود. این دستور باید قاعدتاً به سال ۱۹۳۰ میلادی (۱۳۱۱) مربوط باشد. آقای شهبازی باید بداند که بهائی‌شدن یهودیان دلیل هیچ مطلب غیراصولی و یا غیر انسانی نیست، بلکه اقدام مثبتی بوده است. چه خوب می‌شد اگر آقای شهبازی تحقیقی راجع به یهودیان مسلمان شده می‌نمودند و نقشی که آن‌ها امروز در ایران دارند را افشا می‌کردند. البتّه این ادّعی آقای شهبازی که «ذاتِ یهودی با پول و ازدیاد سرمایه عجین است» جای بحث دارد.<sup>[۱۵۴]</sup>

برای نمونه می‌توان به دانشمندان و هنرمندان یهودی که در زمینه‌های فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، موسیقی، داستان‌نویسی، نقاشی و غیره خدمات زیادی به جامعه بشری نموده‌اند اشاره کرد:

Einstein, Oppenheimer, Krebs, Thomas Mann, I. Sterner, Jaspers, Popper, Marx, Freud...

آقای شهبازی به خود زحمت داده و شجره‌نامه برخی از یهودیان بهائی‌شده را مفصّل شرح داده‌اند که البتّه کار خوبی است. ولی هدف ایشان از این اقدام، نامعلوم است. ملّا ابراهیم ناتان که در سال ۱۸۴۴ به بمبئی مهاجرت کرد و به گفته آقای شهبازی، مأمور انگلیس بوده، چه رابطه‌ای با بابیان داشته است؟ این‌ها رطب و یابس‌های به هم بافته شهبازی است.

راجع به ادّعی ایشان که اغلب بهائیان ایران یهودی بوده‌اند، این یک ادّعی کاملاً نادرست است. تعداد یهودیان بهائی‌شده به ۱۰ درصد از کلّ جمعیت بهائیان ایران هم نمی‌رسید و اگر بر فرض هم نظر ایشان درست باشد هیچ مطلبی را ثابت نمی‌کند. علّت نارضایتی آقای شهبازی از روی آوردن یهودیان به بهائیت چیست؟ ایشان در بخش دیگری از نوشته خود می‌نویسد: در سال ۱۸۳۹ و ۵ سال قبل از

ادّعیای باب، عدّه‌ای یهودی دسته‌جمعی بدون این‌که فشار بر آن‌ها بوده باشد مسلمان می‌شوند و مسلمانی آن‌ها هم غیر واقعی بوده است.

انسان عاقل با خود فکر می‌کند که یک نویسنده تا چه میزان می‌تواند از فهم مسائل عادی غافل باشد و ادّعا کند که عدّه‌ای یهودی بدون دلیل و ظاهری مسلمان می‌شوند و در باطن یهودی می‌مانند؛ یا آن‌ها دیوانه بودند، یا نویسنده از فهم مطلب عاجز است. از این گذشته، این‌که چه رابطه‌ای بین این موضوع و بابیان موجود است البته ناگفته می‌ماند.

زمانی‌که یهودیان به بهائیت روی می‌آوردند، تشکیل دولت اسرائیل مطرح نبوده است و از این نظر هیچ‌گونه رابطه‌ای بین یهودیان بهائی‌شده و دولت اسرائیل نمی‌توانسته وجود داشته باشد.

هرگاه آقای شهبازی بتواند حتی یک مدرک ارائه بدهد که دلیل همکاری یک یهودی بهائی با دستگاه‌های جاسوسی باشد، باید به ایشان آفرین گفت. ولی برعکس، این‌که تا چه اندازه مدرک درباره شیعیان و همکاری آن‌ها با دستگاه‌های امنیتی موجود است، کافی است ایشان به اسناد منتشر شده از مرکز اسناد مراجعه فرمایند.

برای ختم این کلام، به فتوای "شریعت سنگلجی" اشاره می‌کنیم:

مرحوم شریعت یک روز وارد مسجد شد و دید همه حضار مشغول وضو گرفتن برای اقامه نماز شده‌اند جز یک صاحب‌منصب... شریعت از آن صاحب‌منصب پرسید: شما چرا مشغول نمی‌شوید؟ افسر پاسخ داد: والله من باید بروم منزل بخوانم زیرا چکمه پا دارم و درآوردن چکمه مشکل است... شریعت گفت: تو از روی چکمه مسح بکش و نماز بخوان به گردن من، خداوند قبول می‌کند و بدین طریق در حضور مردم آن افسر ناچار شد نماز بخواند. این حرف دهان به دهان گفته شد و بعضی روحانیون ایراد کردند... ایراد به گوش شریعت رساندند، مرحوم شریعت در جواب پیغام داد. حضرات آقایان علماء، من نماز را تا رو چکمه صاحب‌منصب رساندم شما اگر می‌توانید آن را به زیر چکمه برسانید. [۱۵۵]

یکی گفته بود آقاخان زن فرنگی خود را مسلمان کرده، اما حیف که هفت امامی است. آقاخان گفته بود من تا هفت امامش رسانده‌ام شما بروید به دوازده برسانیدش.

حال ما به آقای شهبازی عرض می‌کنیم که بهائیان توانستند یهودیان و زرتشتیان را به آن جا برسانند که هم مسیح را قبول کنند هم محمد را و هم شیعه و یازده امام را. آیا آقای شهبازی از این شاهکار بهائیان نباید اظهار خوشحالی کند که توانستند یهودیانی را که صدها سال در ایران زندگی و دین خود را حفظ کردند به نبوت حضرت محمد (ص) قائل کنند؟ اگر به بهائیان امکان داده می‌شد شاید می‌توانستند در این زمینه خدمات بیشتری به جامعه ایران بنمایند.

نگرانی آقای شهبازی از این بابت، فقط زائیده تعصبات مذهبی ایشان است. این که از چه زمانی این تعصبات در مغز آقای شهبازی به وجود آمده‌اند نامعلوم است، چون ایشان در ابتدا دارای تفکراتی دیگر بودند. از درگاه خداوند بزرگ می‌خواهیم که آقای شهبازی را به راهی هدایت کند غیر از راهی که اکنون در پیش گرفته است تا با تکیه بر عقل و انصاف بتواند به کار تحقیقی واقعی بپردازد.

## ۱۵- گرویدن زرتشتیان به بهائی‌گری

زرتشتیان بهائی‌شده، سرنوشتی بهتر از یهودیان بهائی‌شده نداشتند؛ یعنی بایست در بین سندان زرتشتیان متعصب و چکش روحانیون شیعه زندگی می‌کردند. دیه خون یک زرتشتی چهل تومان بوده است.

«در فقره دیه که مقرر شده به ولی مقتول باید برسد، دیه شرعی رشید زرتشتی به طوری که علمای اعلام تشخیص داده‌اند چهل تومان است».<sup>[۱۵۶]</sup> قضیه مربوط است به یک زرتشتی که فقط طرفداری از زرتشتیان بهائی‌شده می‌نمود، به نام "ماستر خدابخش" که در دانشگاه بمبئی تحصیل کرده و به زبان‌های سانسکریت، عربی، فرانسه، آلمانی، انگلیسی، گجراتی، پارسی اوستا آشنا بوده است. او از طرف "انجمن اکابر پارسیان" در سال ۱۲۶۷ به ایران می‌آید و در کنار تجارت، به تدریس در مدرسه کیخسروی یزد می‌پردازد. "ماستر خدابخش" به جرم طرفداری از بهائیان زرتشتی به دست یک ژاندارم زرتشتی به نام فریدون رستم کرمانی کشته می‌شود.<sup>[۱۵۷]</sup>

آقای شهبازی! آن‌هایی که با این مشکلات، بهائیت را قبول می‌کنند باید دلایل دیگری داشته باشند و با آنچه شما ادعا می‌کنید هیچ‌گونه همخوانی ندارد.

جنبشی را که امروزه در همه کشورهای جهان حضور دارد با این‌گونه تهمت‌ها نمی‌توان محکوم کرد. شما اگر قصد مبارزه با بهائیت و بهائیان دارید، تعصب را کنار بگذارید و وارد یک بحث منطقی و عقلانی با آن‌ها شوید. ببینید بهائیان چه می‌گویند و چه می‌خواهند و اگر با گفته‌ها و اعتقادات آن‌ها و هدف‌هایشان اختلاف دارید، دلایل خود را اظهار کنید تا افراد بی‌طرف خودشان درباره آن‌ها قضاوت کنند. در این صورت شما به‌عنوان یک موّرّخ واقع‌بین، وظیفه خود را انجام داده‌اید.

ارباب جمشید، هیچگاه بهائی نبوده است، ولی به علت موقّقت زیاد او در تجارت، عده‌ای کارمند بهائی هم داشته است. از آن‌جا که ارباب جمشید انسان نیکوکار و درستی بوده، توصیه اخلاقی عباس افندی به بهائیان که برای او کار می‌کردند این بوده است که نسبت به او وفادار و صادق باشند. آقای شهبازی می‌نویسند: «برخی از دیدارهای محرمانه اردشیر جی و رضاخان در خانه ارباب جمشید صورت می‌گرفت».

با خواندن این جمله، چند سؤال برای خواننده مطرح می‌شود:

- ۱- دیدارها چند مرتبه بوده و در چه زمینه‌هایی صحبت می‌شده است؟
- ۲- اگر محرمانه بوده، آیا یک شهبازی دیگری هم در جلسه حضور داشته و اگر حاضر بوده است مدارک آن کجاست؟

آنچه می‌دانیم ارباب جمشید توسط شرکت‌ها و بانک‌ها به ورشکستگی کشیده می‌شود و دادگستری هم در زمان رضاشاه بر علیه او احکام غیرعادلانه صادر می‌کند و در سن ۸۲ سالگی با فقر در تهران بدرود حیات می‌گوید.

متأسفانه این تفکر روحانیت شیعه است که هر چه و هر کس که غیرشیعه بوده است لجن‌مال کنند تا برای خود مقامی دست و پا نمایند.

آقای شهبازی در بدترین برهه از تاریخ، دست به این کار زده است، غافل از این‌که خیلی زودتر از آن‌که فکر کند پنبه‌اش زده خواهد شد. استناد کردن به فضل‌الله مهتدی معروف به "صبحی" راجع به بهائیان، مثل این است که از عبدالوهاب پایه‌گذار مکتب وهّابی، راجع به شیعه مطلب بنویسید و به نظریات او راجع به شیعه استناد نمایید. بهترین قضاوت راجع به "صبحی" را از زبان صادق هدایت بشنویم:

... از اخبار قابل توجه این که یکی - دو هفته است نمی‌دانم با اشاره مقامات صلاحیت‌دار و یا ابتکار شخصی است که آقای صبحی با تمام وقاحت چپلی و دریدگی بی‌سابقه‌ای مشغول تبلیغات ضد حقیر شده است. پهلوی هر کس می‌نشیند از خیانت به آزادیخواهی و بی‌سوادی و مخصوصاً انحطاط اخلاقی من در فشانی می‌کند و به طور خلاصه دشمن نمره یک میهنش را پیدا کرده است و حتی قدمی فراتر گذاشته برای من پیش آخوندها مایه گرفته و ضمناً بدون اجازه من قسمت‌هایی از مقدمه رباعیات خیام را از رادیو داده است بخوانند. البته از سابقه شکرآب اطلاع دارید. لابد منتظر بوده من بروم و به دست و پایش بیفتم. عیبش این جاست که من حوصله ندارم با او هم‌دهن بشوم و گر نه مطالب بسیار از دزدی و کثافتکاری‌های او دارم که بگویم. البته به این وسیله خودش را دارد معرفی می‌کند. موجودی است مال میهنش. کسی که ده سال به پول عبدالبهاء معلق زده و آن‌طور نمک به حرامی کرد جای تعجب نیست بعد از آن که من او را توی رادیو چپاندم، قصه بهش دادم و کتابش را تصحیح کردم و پامنبری اورنگ و شریعت سنگلجی را به چند نفر معرفی کردم، حالا خودش را گم کرده و یک پا مدعی خودمان بشود. قی‌آور است اما از اتفاقات بسیار معمولی این جاست... [۱۵۸]

آقای شهبازی از "کمک‌های لیگارش‌ی ثروتمند و مقتدر پارسی به فرقه بهائی" برای خرید زمین معبد در هندوستان یاد کرده‌اند. اولاً سند آقای شهبازی در این ادعا کجاست؟ ثانیاً اگر چنین کمکی شده، از نظر ایشان چه اشکالی می‌تواند داشته باشد.

هرچه بیشتر به نوشته‌های آقای شهبازی توجه می‌شود، عمق درماندگی نویسنده و آتش کینه و حسد او بیشتر نمایان می‌گردد.

آیا نباید مایه افتخار ایران و ایرانی باشد که به نام یک ایرانی و به نام مذهبی که پایه گذاشته است، چنین معبدی ساخته شود که روزانه هزاران نفر بازدیدکننده به گفته خود آقای شهبازی دارد؟

چرا ما باید همه چیز خود را لجن‌مال کنیم تا برای دیگران اعتباری دست و پا کنیم؟ آیا روز آن نرسیده است که دست از تعصب برداریم و به جای کاشتن تخم کینه و بدبینی، نهال دوستی و انسانیت بنشانیم؟

بلی در وجود آیتی موجود و آن انسان را از آنچه شایسته و لایق نیست منع می نماید و حراست می فرماید و نام آن را "حیا" گذارده و لکن این فقره مخصوص است به معدودی. کل دارای این مقام نبوده و نیستند.

(بهاء الله) [۱۵۹]

## بخش سوم بهائی گری، سازمان های اطلاعاتی و تروریسم

### ۱- رابطه بهائیان با گروه های تروریستی

در این بخش از مقاله آقای شهبازی که مشتمل بر ۱۷ صفحه است، آنچنان مطالب نامربوطی به هم چسبانده شده که انسان متحیر می ماند. آقای شهبازی در این قسمت بدون ارائه کوچک ترین مدرکی، بهائیان را به شرکت در گروه های تروریستی و جاسوسی متهم می سازد، اتهاماتی که هیچگاه تاکنون به این گروه زده نشده و در هیچ دادگاهی یک بهائی به جرم جاسوسی و تروریسم محکوم نگردیده است، غیر از ادعاهای واهی جمهوری اسلامی و قضاتی که حتی آیت الله بزرگ شیعه، سید کاظم شریعتمداری را نیز ساواکی معرفی کردند، همان قضاتی که آیت الله و حاکم شرع دیگری به نام امید نجف آبادی را زمانی که با آن ها همکاری نکرد، به جرم عمل منافی عفت اعدام نمودند و ده ها روحانی دیگر را نیز به جرم های واهی به زندان افکندند.

حال با بودن چنین گروه و چنین موّرخى نظیر آقای شهبازی، آیا انتظاری بیش از آنچه ایشان نوشته‌اند می‌توان داشت؟ قبل از این که به مسائل مطرح شده توسط آقای شهبازی بپردازیم، نگاهی به اخلاقیات بهائی و دستوراتی که بزرگان آن‌ها به جامعه بهائی داده‌اند می‌اندازیم تا ببینیم آیا چنین اتهاماتی به قد و قامت این جامعه می‌خورد؟

## ۲- برخی از دستورات بهاء‌الله به پیروانش:

یا اهلِ بها، شما مشارقِ محبّت و مطالعِ عنایتِ الهی بوده و هستید. لسان را به سبّ و لعنِ احدی می‌لایید و چشم را از آنچه لایق نیست حفظ نمایید. آنچه را دارایید بنمایید اگر مقبول افتاد مقصود حاصل، و الاّ تعرّضِ باطل. [۱۶۰]

طوبیّی از برای نفوسى که به حبلِ شفقت و رأفت متمسکند و از ضغینه و بغضا فارغ و آزاد. [۱۶۱]

سبب اختلاف نشوند... اختلاف سبب خونریزی است و علّت انقلاب عباد است... این مظلوم در جمیع احوال از شدّت ورخا و عزّت و عذاب کلّ را به محبّت و وداد و شفقت و اتّحاد امر نمود. [۱۶۲]

یا حزب الله به خود مشغول نباشید در فکر اصلاح عالم و تهذیبِ امم باشید. اصلاح عالم از اعمالِ طیبیه طاهره و اخلاقِ راضیه مرضیه بوده. ناصرِ امر اعمال است و مُعینش اخلاق. یا اهل بها به تقویّ تمسک نمایید. [۱۶۳]

این مظلوم، حزب الله را از فساد و نزاع منع فرمود و به اعمالِ طیبیه و اخلاقِ مرضیه روحانیّه دعوت نمود. [۱۶۴]

به راستی می‌گویم فساد و نزاع... لایقِ شأنِ انسان نبوده و نیست. [۱۶۵]

ای دوستان به اخلاقِ مرضیه و اعمالِ طیبیه حقّ جَلّ جلاله را نصرت نمایید. [۱۶۶]

ای اهل بها، کمر همّت را محکم نمایید که شاید جدال و نزاعِ مذهبی از بین اهلِ عالم مرتفع شود و محو گردد. [۱۶۷]

کلّ اهلِ یک عالمید و از یک کلمه خلق شده‌اید. نیکو است حال نفسی که به محبّتِ تمام با عمومِ آنان معاشرت نماید. [۱۶۸]



بهاءالله در نامه به شخصی به نام سلمان، چنین دستور می‌دهد:  
باری، ای سلمان! بر احبّایِ حقّ القاء کن که در کلماتِ احدی به دیدۀ اعتراض  
ملاحظه نمائید بلکه به دیدۀ شفقت و مرحمت مشاهده کنید... چه که الیوم  
نصرت حقّ به ذکر و بیان است نه به سیف و امثال آن.<sup>[۱۶۹]</sup>

بدین ترتیب استفاده از زور منع گردیده و دستور صریح به شفقت و مرحمت  
می‌دهد.

بهاءالله حتّی تکبر و خودپسندی را منع کرده و آن را جزو گناهان کبیره شمرده  
است. چگونه می‌توان تصوّر نمود که پیروان چنین رهبری مرتکب چنین اعمالی  
بشوند که به آن‌ها نسبت داده می‌شود؟

یکی دیگر از دستورات بهاءالله به پیروانش، منع نزاع و جدال است. او چنین  
می‌گوید: «جدال و نزاع و فساد مردود بوده و هست. باید احبّایِ الهی به لحاظِ محبّت  
در خلق نظر نمایند و به نصایح مشفقانه و اعمالِ طیبه کُلّ را به افق هدایت  
کشانند».<sup>[۱۷۰]</sup>

بهاءالله نزاع و جدال را در شأن انسان نمی‌داند و آن را زشت و ناپسند می‌شمرد.  
در این باره نیز به پیروانش چنین دستور می‌دهد:

«ضرب و شتم و جنگ و جدال و قتل و غارت کار درّنده‌های بیشهٔ ظلم و  
نادانی است. اهل حقّ از جمیع آن مقدّس و مبرّا. کُلّ عباد را به نصایح مشفقانه  
نصیحت نمودیم که احدی متعرّض احدی نشود و نفسی با نفسی مجادله  
ننماید. بالمّرّه حکم قتل در الواح بدیع ممنوع شده... نصرت حقّ به نصایح  
حسنه و مواعظ حکیمه بوده نه به منازعه و مجادله. بشنوید نصایح قلمِ اعلیٰ  
را و از حکم الله تجاوز ننمائید. در این ظهور فساد بالمّرّه نهی شده».<sup>[۱۷۱]</sup>

همچنین بهاءالله پیروان خود را به بالاترین مدارج اخلاقی امر می‌کند که نظیر  
آن را در اخلاقیات سایر ملل و مذاهب و مکتب‌ها کمتر می‌توان یافت. او به پیروان  
خود دستور می‌دهد که حتّی شخصی را اندوهگین نسازید:

لذا باید در جمیع اعمال ملاحظه نمود تا امری از نفسی صادر نشود که سبب  
حزنِ احدی گردد.<sup>[۱۷۲]</sup>

مقصود آن که کُلّ به افقِ اعلیٰ ناظر باشند و به آنچه در الواح نازل شده

متمسک، در اقلیم فساد پا نگذارند و در عرصه جدال و نزاع قدم نهند. به جنود صبر و تسلیم و اخلاق و اعمال طیبه و کلمات بدیعه حقّ جلّ جلاله را نصرت نمایند.<sup>[۱۷۳]</sup>

متأسفانه آقای شهبازی به علت عدم اطلاعات کافی از تاریخ جنبش بهائی، بیشتر به خیال‌پردازی روی آورده است تا به اسناد مربوط به این جنبش. استدلال ایشان به نوشته‌های آقای آیتی است و ردّیه ای که ایشان به بهائیت نوشته‌اند. ایشان از قساوت و خشونت بهائیان صحبت می‌کند و بلافاصله آن را به بایبان ربط می‌دهد.

ما بعد از مطالعات به این نتیجه رسیدیم که بین بایبان و بهائیان و تفکرات آن‌ها باید فرق گذاشت و اگر بایبان در دوران اول، خشونت را با خشونت جواب می‌دادند، آن‌هم زائیده تفکرات شیعه و قصاص بوده است. چنانچه قبلاً یادآور شدیم بهاء‌الله می‌گوید: «شمشیرهای بزننده حزب بابی به گفتار نیک و کردار پسندیده به غلاف راجع».<sup>[۱۷۴]</sup> بدین جهت جنگ‌های بایبان باید جداگانه مورد بررسی قرار گیرد.

اما قبل از پرداختن به اتهامات آقای شهبازی، لازم است بدانیم مورّخ و محقق محترم از چه دیدی به بهائیت نگاه می‌کند؛ آیا نگاه ایشان از نظر مذهبی است و یا یک دید مارکسیستی به موضوع دارد؟ تصوّر ما این است که ایشان از دید مذهبی، آن‌هم از رشته ادیان سامی، بهائیت را مورد بررسی قرار داده‌اند. از این رو، می‌بایست مختصرنگاهی به تفکرات سامی در زمینه اعمال خشونت بیندازیم تا بهتر بتوانیم در این باره قضاوت کنیم.

می‌دانیم رشته ادیان ابراهیمی با تورات و انبیائی که نام برده می‌شوند، شروع می‌شود. سپس نوبت به مسیحیت، اسلام و بالأخره به باب می‌رسد. بدون شک تورات را می‌توان منبع اصلی احکام سامی دانست. چون احکام زیادی که در اسلام به چشم می‌خورند از تورات گرفته شده‌اند. با توجه به قوانین ادیان سامی که استفاده از کُشت و کُشتار و مصادره اموال را نه تنها مجاز، بلکه دستور اکید در اجرای آن‌ها می‌دهد. حال باید پرسید که به چه مجوزی و از چه دیدی آقای شهبازی مسلمان به خود اجازه می‌دهد که به اعمال خشونت بایبان ایراد بگیرد. آن‌ها

آعمالی را انجام داده‌اند که سیرهٔ رهبران ادیان سامی بوده است. بهاء‌الله چون احکام زیادی از ادیان سامی را نسخ کرده است باید جداگانه مورد بررسی قرار گیرد. برای روشن شدن مطلب به احکامی از تورات که مروجِ خشونت هستند اشارهٔ مختصری می‌نماییم:

و اسرائیل برای خداوند نذر کرده گفت که این قوم را به دست من تسلیم نمایی شهرهای ایشان را بالکل هلاک خواهم ساخت. پس خداوند دعای اسرائیل را مستجاب فرموده کنعانیان را تسلیم کرد و ایشان و شهرهای ایشان را بالکل هلاک ساختند.<sup>[۱۷۵]</sup>

خداوند به موسی گفت که تمامی رؤسای قوم را گرفته ایشان را برای خداوند پیش آفتاب به دار بکش تا شدت خشم خداوند از اسرائیل برگردد.<sup>[۱۷۶]</sup> ... و با مدیان به طوری که خداوند موسی را امر فرموده بود جنگ کرده همه ذکوران را کشتند.<sup>[۱۷۷]</sup>

و بنی اسرائیل، زنان مدیان و اطفال ایشان را به اسیری بردند و جمیع بهایم و جمیع مواشی ایشان و همه املاک ایشان را غارت کردند و تمامی شهرها و مساکن و قلعه‌های ایشان را به آتش سوزانیدند.

و موسی بر رؤسای لشگر... غضبناک شد. و موسی به ایشان گفت آیا همه زنان را زنده نگاه داشتید. پس الآن هر ذکوری از اطفال را بکشید و هر زنی را که مرد را شناخته با او همبستر شده باشد بکشید. و از زنان هر دختری را که مرد را نشناخته و با او همبستر نشده برای خود زنده نگاه دارید.<sup>[۱۷۸]</sup>

و بیهوه خدای ما او را به دست ما تسلیم نموده او را با پسرانش و جمیع قومش زدیم. و تمامی شهرهای او را در آن وقت گرفته مردان و زنان و اطفال هر شهر را هلاک کردیم که یکی را باقی نگذاشتیم. لیکن بهائم را با غنیمت شهرهایی که گرفته بودیم برای خود به غارت بردیم.<sup>[۱۷۹]</sup>

و چون بیهوه خدایت، ایشان را به دست تو تسلیم نماید و تو ایشان را مغلوب سازی آنگاه ایشان را بالکل هلاک کن و با ایشان عهد بند و برایشان ترحم منما.<sup>[۱۸۰]</sup>

البته ساکنان آن شهر را به دم شمشیر بکش و آن را با هر چه در آن است و بهائمش را به دم شمشیر هلاک نما.<sup>[۱۸۱]</sup>

و چون یَهُوه خدایت، آن را به دست تو بسپارد جمیع ذکورانش را به دمِ شمشیر بکش.<sup>[۱۸۲]</sup>

این‌ها نمونه‌ای بود از دستورات تورات. و اما حضرت مسیح در کنار دستورات اخلاقی که به امت خود می‌دهد، ضمناً استفاده از زور و خشونت را هم فراموش نمی‌کند. در انجیل به مؤمنین خود چنین می‌گوید:

گمان مبرید که آمده‌ام تا سلامتی بر زمین بگذارم. نیامده‌ام تا سلامتی بگذارم، بلکه شمشیر را. زیرا که آمده‌ام تا مرد را از پدر خود و دختر را از مادر خویش و عروس را از مادر شوهرش جدا سازم.<sup>[۱۸۳]</sup>

اکنون ببینیم که خداوند در قرآن مجید دربارهٔ غیرمسلمانان چه دستوراتی می‌دهد. برای این که سخن به درازا نکشد، به پاره‌ای از دستورات خداوند اکتفا می‌کنیم. چون هدف ما فقط نشان دادن نکاتی چند است که کشتن غیرمسلمانان نه تنها مجاز، بلکه به عنوان یک وظیفه تلقی می‌شود:

گروه دیگری را خواهید یافت که می‌خواهند از شما و اقوام خود در امان باشند، اینان هرگاه که به کفر دعوت شوند بدان بازگردند. پس اگر خود را به کناری نکشند و صلح نکنند و از اعمال خویش باز نایستند آنان را هر جا که یافتید بگیرید و بکشید که شما را بر آنان تسلطی آشکار داده‌ایم.<sup>[۱۸۴]</sup> و چون ماه‌های حرام به پایان رسید هر جا مشرکان را یافتید بکشید و بگیرید و به حبس افکنید و در همه جا به کمینشان نشینید. اما اگر توبه کردند و نماز خواندند و زکات دادند از آن‌ها دست بردارید زیرا خدا آمرزنده و مهربان است.<sup>[۱۸۵]</sup>

بدین ترتیب اجازهٔ هیچ‌گونه دگراندیشی نیست و تنها اگر هرچه گفتند قبول کردی و اطاعت نمودی، با تو کاری ندارند.

و باز راجع به اهل کتاب چنین دستور می‌دهد:

با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز قیامت ایمان نمی‌آورند و چیزهایی را که خدا و پیامبرش حرام کرده‌است به خود حرام نمی‌کنند و دین حق را نمی‌پذیرند، جنگ کنید تا آنگاه که به دست خود در عین مذلت جزیه بدهند.<sup>[۱۸۶]</sup>

در این دستور هم از احترام به دگراندیش و کرامتِ انسانی چیزی نمی‌بینی. در  
سورهٔ الاحزاب چنین دستور داده می‌شود:

اینان لعنت شدگانند هر جا یافته شوند باید دستگیر گردند و به سختی کشته  
شوند. [۱۸۷]

چون با کافران روبه‌رو شوید گردنشان را بزنید و چون آن‌ها را سخت فرو  
کوفتید اسیرشان کنید و سخت ببندید آنگاه یا با مَنّت آزاد کنید یا به فدیهِ [۱۸۸]  
ای پیامبر با کَفّار و منافقان جهاد کن و بر آن‌ها سخت بگیر جایگاهشان جهنّم  
است. [۱۸۹]

این بود مختصری از دستوراتِ آلهی که تا آن زمان خداوند به فرستادگان خود  
داده است. البته در این جا اگر به آیاتی از کتب مقدّسه تورات، انجیل و قرآن کریم  
اشاره کردیم، قصد کم بها دادن به کلماتِ مقدّسه نبوده، بلکه فقط می‌خواستیم  
نشان بدهیم که اگر فرستادگان آلهی مطابق زمان و مکانِ خاصی برخی از دستوراتی  
می‌دهند حتماً دلیلی هم داشته است و هیچگاه قصد نداریم که راجع به دستوراتی  
که ۱۴۰۰ سال قبل برای اقوام چادرنشین از طرف خداوند آورده شده است با عقلِ  
قرن ۲۱ قضاوت نماییم.

ما مختصراً به دستورات انبیاء گذشته اشاره کردیم و مستنداً نشان دادیم که با  
مخالفان و دگراندیشان مذهبی چگونه برخورد می‌شده است.

تاریخ ادیان سامی و پیروان آن‌ها در برخورد با دگراندیشان، مملوّ از کشت و کشتار و  
خونریزی است، و حاصل آن، محاکم تفتیش عقاید در اروپا و کشتن و سوزاندن و  
مصادرهٔ اموال میلیون‌ها انسان بوده است. تاریخ جنگ‌های شیعه و سنی و فتواهای  
علمای دو طرف بر علیه همدیگر و کشتن هزاران نفر از مردم بی‌گناه از طرفین نیز بر  
کسی پوشیده نیست. شاه اسماعیل صفوی در سال ۱۵۰۱ میلادی در تبریز تاجگذاری  
کرد و از همان روز اوّل مذهب شیعه را مذهب رسمی کشور اعلام نمود.

در جواب علمای شیعه که قصد داشتند او را از این هدف بازدارند، بدین دلیل که  
اکثریت سنی بودند، شاه اسماعیل چنین جواب می‌دهد: «مرا به این کار  
بازداشته‌اند و خدای عالم و حضرات ائمّه معصومین همراه هستند... اگر رعیت  
حرفی بگویند شمشیر می‌کشم و یک کس را زنده نمی‌گذارم». [۱۹۰]

شاه اسماعیل دستور داد تا در مسجد جامع تبریز جمع شوند و بین هر دو نفر یک قزلباش با شمشیر و خنجر برهنه قرار گیرد و خطبه را به نام امامان شیعه بخوانند و سه خلیفه ابوبکر، عمر و عثمان را لعن کنند و اگر کسی لعن نکرد بی درنگ سرش را از تن جدا کنند.<sup>[۱۹۱]</sup>

به دستور شاه اسماعیل هر که را نسبت به مذهب شیعه کمترین بی‌علاقگی نشان می‌داد بی‌پروا می‌کشتند و حتی زنان آبستن را با جنین‌هایشان، شکم دریدند.<sup>[۱۹۲]</sup>

پارسادوست به نقل از "ماریا آنجلیتو"<sup>(۱)</sup> می‌نویسد: در آن دوران در تبریز ۲۰,۰۰۰ نفر کشته می‌شوند.<sup>[۱۹۳]</sup>

بدین ترتیب است که شیعه بر روی دریایی از خون در ایران به مذهب رسمی کشور درمی‌آید.

در جواب این جنایات، سلطان سلیم دست به جنایتی بس هولناک‌تر می‌زند. او دستور می‌دهد که شیعیان از ۷ سالگی تا ۷۰ سالگی را شناسایی کنند. آنگاه به فتوای علماء، زیاده از ۴۰ هزار نفر بی‌گناه را و فقط به دلیل شیعه بودن قتل‌عام می‌کنند و زنان و دختران و پسران نابالغ آن‌ها را بین لشکر تقسیم می‌کنند. به پادشاه این جنایات، عالمان سنی به او لقب "عادل" می‌دهند.<sup>[۱۹۴]</sup>

شاعری به نام علی ابوالفضل این جنایات را در بیت‌های زیر چنین توصیف کرده است:<sup>[۱۹۵]</sup>

دبیران دانا به هر مرز و بوم	فرستاد سلطان دانا رسوم
درآرد به نوک قلم اسم اسم	که اتباع این قوم را قسم قسم
بیارد به دیوان عالی مقام	ز هفت و ز هفتاد ساله به نام
عدد چهل هزار آمد از شیخ و شاب	چو دفتر سپردند اهل حساب
رساندند فرمانبران دفتری	پس آنگه به حکام هر کشوری
نهد تیغ برآن قدم بر قدم	به هر جا که رفته قدم از قلم
فزون از حساب قلم چهل هزار	شد اعداد این کشته‌های دیار

1. Maria Angiolleto.

این همه جنایت و آدم‌کشی فقط و فقط زابیدهٔ تعصب مذهبی می‌تواند باشد. آیا در قرن ۲۱ شایسته است که با دامن زدن به تعصبات مذهبی موجبات قتل انسان‌های دگراندیش را فراهم کرد؟

آیا نتیجهٔ این جنایات جز تحلیل رفتن قدرت دو ملت ترک و ایران چیز دیگری بود که نهایتاً موجب عقب‌ماندگی ما از قافلهٔ تمدن شد؟

بهاءالله با آشنایی از این وقایع تاریخی است که می‌گوید: تعصبات هادم بنیان بشری است.

حال، از آقای شهبازی می‌پرسیم آیا شما می‌توانید به خود حق دهید که گروهی را به عنوان عامل خشونت متهم کنید، آن هم فقط با ظن و گمان و بدون ارائه یک مدرک مستند، که بهائیان در کشتن شخصی متهم بوده‌اند. وانگهی اگر بر فرض هم یک بهائی متهم به قتل باشد، آیا می‌توان بهائیت را محکوم کرد؟ اگر یک یا چند نفر وابسته به گروهی مرتکب عمل زشتی شوند چه ربطی به آن دین و مذهب و یا ایدئولوژی دارد؟ اگر قرار بر این باشد، نباید اسمی از یهودیان، مسیحیان و مسلمانان برد. چون روزانه معتقدین به این ادیان مرتکب قتل و جنایات هولناکی می‌شوند و اگر به دستورات اخلاقی بهائیان توجه کنیم، برخلاف ادیان سامی، آن‌ها هرگونه قتل و جنایتی را محکوم می‌کنند و مردم را به نیکی و بردباری دعوت می‌نمایند. به هر جهت این لگه به دامن بهائیان نمی‌چسبد برای مخالفت با آن‌ها باید راه‌های بهتری پیدا کنید!

### ۳- اتهام قتل و خشونت به بهائیان

ادّعی اولی آقای شهبازی، راجع به قتل میرزا اسدالله دّیان که یکی از بزرگان بابیه است. آقای شهبازی به دلیل بی‌اطلاعی از جریان تاریخی بابیه، بدون دلیل و مدرک بهاءالله را عامل قتل معرفی می‌کند. درحالی‌که اگر اندکی به خود زحمت می‌داد و اطلاعات مختصری کسب می‌کرد، دچار این اشتباه نمی‌شد. اما چون نوشته‌های آقای شهبازی بیشتر جنبهٔ رمان‌نویسی دارد تا بررسی تاریخی، قابل چشم‌پوشی است. اگر ایشان واقعاً قصد بررسی علمی از تاریخ بابیه و بهائیه را دارند باید به خود زحمت دهند و حداقل بخشی از آثار پایه‌گذاران این تفکر را بشناسند؛ یعنی همان کاری را که ما انجام دادیم.

لقب دئیان را سیّد باب به میرزا اسدالله داده بود. بهاء‌الله در نامه مفصلی که به عربی و فارسی مخلوط است و به نام شیخ محمدتقی مجتهد اصفهانی، معروف به آقا نجفی نوشته است، از دئیان چنین تعریف می‌کند:

حضرت دئیان که به قول نقطه، روح ماسواه فداه، مخزن امانت حقّ جَلّ جلاله و مکمن لالی علم او است او را به ظلمی شهید نمودند که ملاءِ اعلیٰ گریست و نوحه نمود.<sup>[۱۹۶]</sup>

با توجه به نظر بهاء‌الله راجع به دئیان، مسئلهٔ تهمت قتل دئیان به بهاء‌الله را باید از عدم آشنایی نویسنده با تاریخ بهائیّت دانست و یا علاقهٔ وافر او به واژگونه‌نگاری تاریخ، و مَثم نمودن بهائیان به اِتهاماتی که هیچ‌گونه سندیتی ندارند. برای بهتر روشن شدن این مطلب به واقعهٔ قتل دئیان اشاره‌ای می‌نماییم.

یحیی، برادر ناتنی بهاء‌الله به نام صبحِ ازل که خیلی مورد لطف "ادوارد براون" بوده است، در کتاب مستیقظ می‌نویسد: «وانتم صامتون فی مقاعدکم ولاترمون هذا الملعون بِرِ ماجکم».<sup>[۱۹۷]</sup>

این عبارتی است از یحیی ازل که حتّی "براون" هم نپسندیده. صبح ازل... نه تنها دئیان را به بدترین عبارات خطاب می‌کند (ابوالشور)، بلکه اظهار تعجب می‌کند که پیروانش ساکت نشسته‌اند و او را با تیرهایشان هلاک نمی‌کنند یا با دست‌هایشان روده‌هایش را در نمی‌آورند.<sup>[۱۹۸]</sup>

در آثار ازلیان مثل "رسالهٔ عمّه" و "هشت بهشت" هم نسبت به دئیان بدگویی شده است. نامه‌ای از ازل موجود است که در آن سیّد ابراهیم مازندرانی را مأمور قتل دئیان کرده است. کتاب مستیقظ در اینترنت موجود است و می‌توان به آن مراجعه نمود.<sup>[۱۹۹]</sup>

موضوع اختلافات بین بهائیان و ازلیان ثبت در تاریخ است و در این که عده‌ای از طرفین کشته شده‌اند بحثی نیست و حتّی خود بهائیان از جمله حسن بالیوزی در کتاب "بهاء‌الله شمس حقیقت" به آن‌ها اعتراف کرده است. اما آیا بهاء‌الله و فرزند ارشد او عبّاس افندی در این‌گونه مسائل دست داشته‌اند؟ ابدأً تا به امروز مدرکی به دست نیامده است و در هیچ یک از این‌گونه قتل‌ها اشاره‌ای هم به دستور آن‌ها نمی‌توان یافت، بلکه برعکس هر دوی آن‌ها در دادگاه تبرئه شدند.



اگر آقای شهبازی بتواند حتی یک مدرک که دلیل دخالت و یا دستور یکی از سران بهائیان بر قتل نفس باشد را ارائه دهند، ما بقیه حرف‌های ایشان را هم قبول می‌کنیم. ولی اگر فقط به گفته آیتی استدلال کند، باید به ایشان گفت این نه مدرک است و نه سند و نه کار تحقیقی و تاریخ‌نگاری، بلکه تر و خشک را به هم چسباندن است. وانگهی اگر چند نفر بهائی مرتکب گناهی شده‌اند آیا می‌توان بهائیت و یا مؤسس آن را مقصّر دانست؟

اگر ما مبنای کار را بر این نوشته آقای شهبازی بگذاریم، این همه جنایت، قتل، دزدی و تجاوز به حقوق انسان‌ها که از شروع سلطنت صفویان و روی کار آمدن حکام شیعه، نسبت به ایران و ایرانی شده است، به حساب چه کسی باید گذاشت؟ ما در بحث قبل، تفکرات ادیان سامی و تفکرات بهاء‌الله را بررسی کردیم و تفاوت آن‌ها را در استفاده از زور و خشونت نشان دادیم. چگونه می‌توان مؤسس دینی یا مکتبی را متهم به اعمالی نمود که هیچ‌گونه اثری از آن در تعالیم و دستورات اش نباشد. بلکه برعکس، همه تعالیم او استوار بر اخلاقیات باشد. آیا وظیفه یک محقق بررسی واقعیات با استفاده از مدارک مستند است و یا تکیه بر مبنای ظن و خیال و فکر خود ساخته، جهت بدنام کردن عده‌ای و پاشیدن تخم نفرت و کینه؟

راجع به حاج جعفر که به گفته آقای شهبازی در "عگا" توسط میرزا آقاجان و برای مطالبه پول او را کشته‌اند به هیچ‌وجه درست نیست. برای این که نشان بدهیم تا چه اندازه حرف‌های آقای شهبازی بی‌مدرک است مجبور شدیم شرح زندگی این شخص را تا حدود ممکن مطالعه کنیم.

میرزا جعفر از بغداد در رکاب میرزا حسینعلی بوده است و جزو مؤمنین به او محسوب می‌شد. در دوران اقامت در "ادرنه"، حاج جعفر و برادرش هر دو در نزدیکی محل اقامت بهاء‌الله ساکن بودند.

زمانی که تصمیم دولت عثمانی برای تبعید بهاء‌الله از "ادرنه" به "عگا" ابلاغ می‌شود، اسامی آن‌هایی که می‌بایست در این سفر همراه او باشند نیز اعلام می‌گردد ولی حاج میرزا جعفر چون اسمش در بین آن‌ها نبود، اقدام به خودکشی می‌کند، چون نمی‌توانست دوری از پیشوایش را تحمل کند. او با تیغ سلمانی گلوی خود را می‌برد. ولی دیگران از جریان مطلع شده و بلافاصله قاضی محل و دکتری را به نام

محمد افندی به محلّ واقعه می‌آورند. دکتر او را معالجه می‌کند و در دادگاه هم اقرار به خودکشی می‌کند و علت تصمیم به خودکشی را دوری از محبوب می‌نامد.

بهاء‌الله، حاج جعفر را به دکتر جراح و صاحب‌خانه می‌سپارد و خود با سایرین راهی "عگا" می‌شود. حاج جعفر بعد از معالجه به طرف "عگا" می‌رود و در آن جا ساکن می‌شود.<sup>[۲۰۰]</sup>

آیا می‌توان تصوّر نمود که چنین شخصی مطالبه پول کند و او را بکشند. وانگهی در "عگا" همه زندانی بودند و خرج آن‌ها توسط دولت عثمانی پرداخت می‌شد. ای کاش آقای شهبازی برای آن همه تر و خشک به هم بافتن یک سند ارائه می‌داد.

ایشان، قتل دیگری را به عباس افندی نسبت می‌دهد و آن قتل میرزا محمدعلی زرنندی ملقب به "نبیل" است. آقای شهبازی چون بدون مراجعه به تاریخ و اسناد مطلب می‌نویسد، از این رو دچار اشتباهات فاحش می‌شود.

ملاً محمد زرنندی ملقب به "نبیل زرنندی" در دورانی که بهاء‌الله در کوه‌های سلیمانیه ساکن بوده است و یحیی ازل سرپرستی جامعه بابی را بر عهده داشت، در ملاقات با او و با توجه به بی‌مایگی یحیی ازل تصمیم می‌گیرد که خود ادعای جانشینی باب را بنماید. ولی با بازگشت بهاء‌الله از ادعای خود دست برمی‌دارد و تا آخر عمر در خدمت بهاء‌الله می‌ماند.<sup>[۲۰۱]</sup> ادعای موعود بیان بودن "نبیل" مربوط به سال ۱۸۵۵ است در حالی که مرگ او بین سال‌های ۱۸۹۲ و ۱۸۹۳ اتفاق افتاده است. یعنی حدود ۴۰ سال بعد. چگونه آقای شهبازی مطالب را مخدوش و غلط به خورد خواننده می‌دهد جای شگفتی است. عباس افندی درباره "نبیل زرنندی" چنین نوشته است: «باری "نبیل جلیل" از هجران و حرمان چنان سوزان و گریان گشت که هر کس مبهوت و حیران می‌شد... آتش عشق شعله‌ور گردید. طاق‌ت صبوری طاق شد. سرخیل عشاق گردید. بی‌محابا رو به دریا زد و تاریخ وفات خویش را قبل از جانفشانی نوشت.<sup>[۲۰۲]</sup>

در "مثنوی نبیل زرنندی" بعد از وفات بهاء‌الله، اطاعت "نبیل" از عباس افندی کاملاً مشهود است.<sup>[۲۰۳]</sup>

به چه دلیل و با کدام مدرکی خودکشی او را به عباس افندی نسبت می‌دهد

کاملاً نامعلوم است. آقای موّرخ به خوانندگان خود وعده انتشار اسناد را به زمانی دیگر موکول می‌کند. تنها اشاره ایشان به میرزا آقاخان کرمانی، داماد یحیی ازل است که در دشمنی ازلیان و بهائیان جای هیچ‌گونه شکّ و شبهه‌ای نیست. درست مثل این است که در برابر شیعه به فتوای علمای سنی مراجعه شود.

آقای شهبازی به قتل نصیرالاسلام و سیّد ابوالحسن کلانتر اشاره می‌کند و محرّکین قتل را بهائیان معرفی می‌کند، ولی هیچ مدرکی ارائه نمی‌دهد. گویا غافل از آن است که بهائیان متّهم به قتل محمّد فخرّار در دادگاه تبرئه شدند و بی‌گناهی آن‌ها محرز گشت.

ادّعاهای آقای شهبازی بسیار جالب است. او بابتی‌ها، ازلی‌ها و بهائیان، هر سه گروه را مشترکاً جزو گروه‌های مخفی می‌نامد که توسط اردشیر پریورتر فعالیت می‌کرده‌اند. آیا می‌توان چنین استدلال‌هایی را جدّی گرفت و راجع به آن‌ها صحبت کرد که ازلی و بهائی با همدیگر همکاری کنند؟ بنا بر مثل معروف که "دروغگو کم حافظه است"، چند صفحه قبل، از کشتار ازلیان به دست بهائیان قلم‌فرسایی می‌کند و بعداً آن‌ها را متّحد می‌نامد که به اتفاق همدیگر بر علیه روحانیون فعالیت می‌کرده‌اند. به نظر می‌رسد هرگونه بحثی در این زمینه آن قدر بی‌معنی است که احتیاج به هیچ توضیحی ندارد. اگر آقای شهبازی برای ادّعاهای خود روزی روزگاری سندی ارائه داد، می‌توان راجع به آن صحبت کرد.

بسیار جالب است که مجتهد بزرگ آن دوران شیخ ابراهیم زنجانی را هم بهائی معرفی می‌کند. این در حالی است که آقای خمینی اصرار می‌کند که آیت‌الله سیّد ابوالفضل زنجانی که از نواده‌های شیخ ابراهیم است، در شورای انقلاب باشند (مصاحبه ابراهیم یردی با عبدالرضا تاجیک).

یکی دیگر از ادّعاهای آقای شهبازی، قتل سیّد محسن، برادر صدرالعلماء است. ایشان می‌نویسد: احسان‌الله خان دوستدار و حسین لله و حاج علی ابتدا مشروب زیادی خوردند. بعداً سیّد محسن را ترور کردند. آقای شهبازی اوّل باید استدلال کند که ضاربین مست بوده‌اند. اگر چنین بوده! چه کسی شاهد بوده است و اگر مست بوده‌اند که از روی عدم شعور مرتکب قتل شده‌اند و جرم آن‌ها کمتر است. ولی چون مشروب خوری جزو اعمال شیطانی است، موّرخ محترم قصد دارد که با این اتّهام،

آن‌ها را منفورتر از حدّ معمول نشان بدهد و البتّه فراموش می‌کند که بهائیان مشروب نمی‌خورند و اگر یک بهائی مشروب خورد و در ملاء عام باشد او را اخراج می‌کنند. به همین دلیل است که آن‌ها بهائی نبودند. برای آشنایی با قضیهٔ ترور سیّد محسن، بهترین منبع موجود، کتاب "سردار جنگل" نوشتهٔ ابراهیم فخرایی است.

احسان‌الله‌خان دوستدار و حسین‌خان معروف به "لله" از مهاجرت برگشته بودند و از وجود کمیته‌ای به نام کمیتهٔ مجازات آگاهی پیدا می‌کنند که چند نفر را هم ترور کرده‌اند. این دو نفر برای جلب نظر کمیتهٔ مجازات تصمیم به ترور سیّد محسن که روابط نزدیکی با وثوق‌الدوله داشته می‌گیرند.

اعضای کمیتهٔ مجازات بدین‌علّت که احسان‌الله‌خان را منتسب به بهائیان می‌دانستند، عضویت او را قبول نمی‌کنند. بنا بر گفتهٔ عبدالحسین‌خان شفائی «امکان داشت که مسلمانان تهییج شوند و اقدام به کشتار بهائیان کنند و موجب خونریزی‌های بی‌جا شود. عبدالحسین‌خان شفائی، قاضی شریف دادگستری که چندی هم رئیس اداره دفتر دیوان عالی کشور بود».<sup>[۲۰۴]</sup>

آقای شهبازی راجع به کمیتهٔ مجازات، مطالب نامربوط می‌نویسد. کارهای تحقیقی دیگران را نادرست می‌خواند، ولی از خود هیچ‌گونه مدرکی ارائه نمی‌دهد. اعضای کمیتهٔ مجازات عبارت بودند از:

۱- اسدالله‌خان ابوالفتح‌زاده، سرتیپ قزاق که در آغاز مشروطیت استعفا نموده

با ملیون هم‌آواز شد و در فتح قزوین و تهران شرکت داشت.

۲- ابراهیم‌خان منشی‌زاده.

۳- محمد نظرخان مشکوة‌الملک و بعداً عمادالکتاب و بهادرسالطنه و

علی اکبرخان ارداقی، میرزا عبدالحسین‌خان شفائی و کمال‌الوزراء به این

جمع ملحق می‌شوند.

اگر آقای شهبازی در این مورد، مدرکی دالّ بر بهائی بودن یکی از این‌ها دارند باید ارائه بدهند، در غیر این صورت ایشان را نمی‌توان مورّخی جدّی دانست که کار علمی می‌کند، بلکه کار ایشان پاشیدن تخم نفرت و کینه است.

مطابق ادّعاهای ضدّ و نقیض آقای شهبازی، احسان‌الله‌خان هم الکی است،

هم کمونیست است، و هم بهائی. انسان چقدر باید کند ذهن باشد که این همه اتهامات بی‌مایه را به یک نفر نسبت بدهد. بهائیان به‌طور کلی از مداخله در امور سیاسی ابا داشتند چون مزه تلخ ترورِ نافرجام ناصرالدین‌شاه را چشیده بودند. بهائیان مشروب خور هم نیستند و در آخر اگر احسان‌الله‌خان بلشویک بود چگونه می‌توانست بهائی باشد؟ این‌ها سؤالاتی است که آقای شهبازی از جواب آن‌ها عاجز است. وانگهی اگر احسان‌الله‌خان بهائی بوده است چه ربطی به بهائیت دارد؟ راجع به اتهامات احسان‌الله‌خان که «روس‌ها او را عامل سرویس‌های اطلاعاتی بریتانیا و ایران و طرفدار پروپاقرص فاشیسم می‌نامند»، و قید می‌کند که «این اتهاماتی است که دربارهٔ دیگر قربانیان استالین کمتر تکرار شده است».

تهمتِ وابستگی و عامل سرویس‌های اطلاعاتیِ غرب بودن، به انسان‌های بی‌گناه، در گذشته جزئی از برنامهٔ کارزار تبلیغاتی روس‌ها بوده است. برای اثبات آن کافی است به احکام صادره در دادگاه‌های مسکو و محکومیت کمونیست‌هایی چون "رادک" نگاه می‌نمود. اگر به احسان‌الله‌خان هم چنین اتهاماتی وارد شده است جای شگفتی نیست.



گرفاش شود عیوب پنهانی ما  
ای وای به خجالت و پریشانی ما  
ما غره به دینداری و شاد از اسلام  
گیران متنفر از مسلمانی ما  
(هاتف)

## بخش چهارم ماهیتِ بلواهای ضدِ بهائی

در این بخش، آقای شهبازی آن چنان دچار سردرگمی و درماندگی شده است که مسئول قتل عام بهائیان را خودِ بهائیان معرفی می‌کند. زنده‌یاد منوچهر محجوبی در بحثی که مرحوم بهشتی کرده بود، در روزنامهٔ فکاهی آن روزگار نوشت: آقای بهشتی معتقد است که این چماق نبوده است که بر سر مخالفان ما خورده است، بلکه سر آن‌ها بوده که به چماق دوستان ما خورده و در نتیجه چماق آسیب دیده است. و این باطوم نبوده است که به... مخالفان ما فرو برده شده است، بلکه... آن‌ها بوده که به باطوم دوستان ما فرو شده است و آن‌ها خود مقصّرند و باید مجازات شوند.

چون در یک بحث جداگانه که به زودی منتشر خواهد شد، دربارهٔ قتل دگراندیشان مذهبی توسط روحانیون قشری شیعه صحبت خواهیم کرد، از جنایاتی که نسبت به هموطنان بهائی شده است به اختصار می‌گذریم و بحث مفصل آن را به آیندهٔ نزدیک موکول می‌کنیم.

آقای شهبازی بحث خود را با کشته‌شدگان بهائی در یزد شروع کرده است. این‌ها چون ۷ نفر بودند، بهائیان آن‌ها را به نام شهدای "سبعه یزد" می‌نامند. البته ما در بحث با آقای شهبازی مقابله به مثل نمی‌کنیم و اگر در انبان گاه ایشان دانه گندمی هم پیدا شود، آن را ارج می‌نهیم. ایشان معتقد است که مسبب این قتل‌ها مردم نبودند و «تمامی حادثه به تحریکات یک گروه چند نفره از کسبه محدود بوده که ماهیت و حسن نیت آنان روشن نیست».

ما با این جمله آقای شهبازی کاملاً موافق هستیم و حساب ملت شریف و نجیب ایران را از گروهی ماجراجو، مفسده‌خواه جدا می‌دانیم. ما خود شاهد کمک‌های هموطنان شریف مسلمان در روزهای تنگ و تاریک اوایل انقلاب اسلامی به هموطنان دگراندیش بهائی، یهودی و ارمنی بوده‌ایم.

ما به خوبی می‌دانیم اگر اکثریت ملت ایران و روحانیون سلیم‌التفس با گروه‌های ماجراجو همکاری می‌کردند، در ایران سیل خون جاری می‌شد. ولی خوشبختانه ماجراجویان از پشتوانه مردمی برخوردار نبودند و حتی روحانیون بزرگ دوراندیش، هیچگاه فتوایی بر علیه دگراندیشان - چه مذهبی و چه غیر مذهبی - صادر نکردند و مانع خونریزی شدند.

اگر ما در سراسر این مقاله از روحانیون شیعه نام برده‌ایم، منظور فقط گروه متحجر و قشری بوده است. چنین افرادی در همه گروه‌ها و مذاهب هستند. اما وظیفه دیگران است که نه تنها در برابر این مفسده‌جویان سکوت نکنند و اعمال آنان را تأیید نکنند، بلکه آن‌ها را قویاً از این کار بازدارند.

آقای شهبازی غیر از این نظر درستی که داده‌اند باز به اصل خود رجعت کرده و از دوستی ظل‌السلطان حاکم اصفهان با عباس افندی دم می‌زند که گویا در پاریس همدیگر ملاقات کرده‌اند. اگر ظل‌السلطان به ملاقات عباس افندی در پاریس رفته است، چه ربطی به شهدای "سبعه یزد" دارد. آنچه می‌دانیم عباس افندی با سعه صدری که داشت هر کس به ملاقات او می‌رفت از او پذیرایی می‌کرد. کمالین که محمد قزوینی که ردیه‌ای هم بر بهائیان نوشته بود و به قول خودش تصور می‌کرد که عباس افندی او را نمی‌پذیرد، ولی در صفحات قبل، ما از قول خود محمد قزوینی خواندیم که او را چگونه پذیرفته است.



عبّاس افندی، "ادوارد براون" را هم می‌پذیرد و وقتی که او قصد داشت از گذشته خود حرفی بزند، حرف او را قطع کرده و می‌گوید: گذشته‌ها گذشته است. حال، ظلّ السلطان که بر اثر کشتار دو برادر؛ سیّد حسن و سیّد حسین در اصفهان و جنایاتی که نسبت به بهائیان کرده بود، به جای "سایه شاه"، او را "سایه نابود" خطاب می‌کند اگر به ملاقات عبّاس افندی رفته است چه دلیلی غیر از عذرخواهی از جنایاتی که کرده می‌توانست داشته باشد؟ آقای شهبازی عامل تخریب ابنیه تاریخی اصفهان در زمان ظلّ السلطان را هم پیدا کرده است که بهائیان بوده‌اند. آیا می‌توان چنین شخصی را مورّخ دانست که آسمان و ریسمان را به هم ببافد و چنین مطالب مبهم و نامربوطی را به خورد خواننده بدهد. آقای شهبازی سؤال می‌کند که چرا میرزا اسدالله وزیر، اقدامی درباره‌ی جلوگیری از قتل عام بهائیان ننموده است و می‌خواهد نتیجه بگیرد که حتماً خود بهائیان در قتل عام بهائیان دست داشته‌اند. ایشان ضمناً از «پیوندهای عمیقی که میان ظلّ السلطان و خاندان او از جمله جلال الدوله با دستگاه استعماری بریتانیا... [که] شهرت کامل دارد و نیازی به اثبات این پیوندها نیست». صحبت می‌کند.

آقای شهبازی ابتدا باید این مشکل را با خودش حلّ کند که اگر بهائیان با انگلیس رابطه داشته و خاندان ظلّ السلطان هم با انگلیسی‌ها مربوط بوده‌اند، به چه دلیل در منطقه حکومتی او بهائیان همیشه مورد اذیت و آزار و کُشت و کُشتار و مصادره اموال قرار گرفته‌اند؟ جواب این سؤال را آقای شهبازی به خواننده بدهکار است.

و اما آیا میرزا اسدالله وزیر و کارمند ظلّ السلطان می‌توانسته برای نجات جان بهائیان اقدامی بکند و نکرده است؟ آقای شهبازی این جا به قول معروف "خود را به کوچه علی چپ می‌زند" و اظهار ناآگاهی از قدرت خاندان آقا نجفی و سایر روحانیون اصفهان می‌کند. آن‌ها این قدر قدرت داشتند که از هر شخصی در هر مقامی باج بگیرند. برای اثبات این نظر، نگاهی به "تاریخ مسعودی" می‌اندازیم.

ظلّ السلطان می‌نویسد: وقتی که امام جمعه سیّد محمّد فوت کرد و خبر فوت او به ناصرالدین شاه رسید، «فرموده بود الحمدالله ربّ العالمین امروز می‌توانم بگویم اصفهان مال من است. حکومت، رعیت، سلطنت، مخلوق تمام تا یک درجه آسوده شدند». [۲۰۵]

چون ظلّ السلطان مطابق میل روحانیون اصفهان عمل نکرده بود، مردم را تحریک کردند که او را از شهر بیرون کنند. «دستجات الواط به ریاست الماس کاکای امام جمعه و شیخ احمد محرّر امام جمعه و دسته‌های کوچک دیگر، ۲ هزار، ۳ هزار، ۵ هزار زن و بچه فقیر راه افتادند فریادکنان که ما فلانی را نمی‌خواهیم و باید فوراً از شهر ما برود.» [۲۰۶]

بالاخره ناصرالدین شاه به کمک او می‌آید و تلگراف می‌زند: «عوام الناس و رجّالہ اگر ساکت نمی‌شوند حکومت اصفهان آن‌ها را به ضرب اسلحه و قشون دولت ساکت کند.» [۲۰۷]

در پشت پرده، چه امتیازاتی به علماء می‌دهد، البته چیزی نمی‌گوید.

این نمونه‌ای بود از قدرت روحانیون مرتجع و ضعف دولت در برابر آن‌ها. زمانی که دولت در برابر آن‌ها ضعیف باشد وای به حال مردم. در این جا به چند مورد از قدرت‌نمایی روحانیون اشاره‌ای مختصر می‌نماییم.

معروف است که آقا نجفی که یکی از متمول‌ترین مردان آن زمان بود و ثروت او به کرورها می‌رسید، چندین سال مالیات دیوانی را نپرداخته بود، میرزا اسدالله خان رئیس مالیه وقت که در آن زمان وزیرش می‌نامیدند، روزی آقا را برای تصفیه حساب مالیاتی به خانه خود دعوت نمود، آقا نجفی با جمعی از طلاب و علما به منزل او رفتند، وزیر تا درب خانه از آنان استقبال کرد و دست آقا را بوسید و با اکرام و احترام هر چه تمام‌تر در صدر تالار نشانید. پیشخدمت چایی و شیرینی به حضور آقا آورد ولی آقا از خوردن امتناع کرد و با بی‌شرمی گفت: مردم بعضی صحبت‌ها در اطراف عقیده دینی وزیر می‌کنند. معنی این حرف این بود که چون وزیر متهّم به بی‌دینی و لامذهبی است، رعایت حدود شرع به من اجازه نمی‌دهد که چیزی در خانه او بخورم.

حرف حجّه الاسلام که ممکن بود به قیمت جان وزیر بدبخت تمام شود، چون صاعقه بر سر آن مرد بیچاره فرود آمد و جان و آبروی خود را به باد فنا رفته پنداشت. ناچار برای نجات از این مهلکه مخوف با تنی لرزان و رنگ پریده، قلمدان و کاغذ خواست و سطری بدین مضمون روی کاغذ نوشته تقدیم حضور آقا کرد «حضرت آیه الله... تا این تاریخ همه بدهی مالیاتی املاک و مستغلات خود را به اینجانب پرداخته‌اند و دیگر از این بابت حسابی با دیوان اعلیٰ ندارند».

آقا پس از خواندن کاغذ مذکور، خنده شیرینی کرد و دست به طرف شیرینی دراز نمود و گفت: من جناب وزیر را از هر مسلمانی مسلمان ترمی دانم و در علاقه مندی ایشان به اصول دین مبین کمترین تردیدی ندارم. و سپس روی میزبان را که تا ساعت پیش نجس بود، بوسید و با کامیابی به منزل خود مراجعت کرد.

شرح فوق را میرزا اسدالله خان وزیر در ۱۳۱۸ هجری در حضور مرحوم ملک المتکلمین و سید جمال الدین و حاجی فاتح الملک و مؤید السلطنه حکایت کرد و ما در این جا، عین گفته او را نقل کردیم.

همان طور که در بالا اشاره کردیم، چون مرد ثروتمندی فوت می کرد تمام دارایی او به عنوان سهم امام، دستخوش چپاول روحانی نماها می گردید. از آن جمله حاجی اسماعیل نجف آبادی که یکی از متمولین آن زمان بود و در اطراف دارایی او داستان ها نقل می کردند، پس از مرگ، تمام هستی او از طرف امام جمعه تحت عنوان سهم امام، ضبط شد و مابین متولیان دین تقسیم گشت و فرزندان او در اندک زمانی به گدایی افتادند.<sup>[۲۰۸]</sup>

این قدرت میرزا اسدالله رئیس اداره مالیّه ظلّ السلطان در برابر روحانیون بود. با این ترتیب نه میرزا اسدالله، بلکه خود ظلّ السلطان هم قدرت رویارویی با روحانیون را نداشته است. برای اثبات این مطلب، سرگذشت حاج محمدجعفر، رئیس بلدیه ظلّ السلطان جالب توجه است. ملک زاده راجع به سرنوشت او چنین می نویسد:

و نیز در سال قحطی، حاجی محمدجعفر رئیس بلدیه را به گناه این که گفته بود مردم از گرسنگی می میرند و آقای حجّة الاسلام هزارها خروار گندم در انبارهای خود جمع کرده و نمی خواهد به قیمت عادلانه بفروشد، به تحریک همان حجّة الاسلام محتکر، طلاب علوم دینیّه، سر و پا برهنه از عمارت بلدیه بیرونش کشیدند و به انواع مصائب کشتندش و بدنش را به درختی برای عبرت دیگران آویختند.<sup>[۲۰۹]</sup>

در جایی که ظلّ السلطان قادر به حفظ جان رئیس شهرداری خود نبوده است؛ میرزا اسدالله چگونه می توانسته حفظ جان بهائیان نماید.

## بابی‌کشی:

آقا نجفی وقتی قصد خوردن ثروت مسلمانی را می‌کرد، از کشتن او ابداً اِبا نداشت. سرگذشت سید مارینی تأیید بحث ماست.

رجال ایران و مَلاها که در مقابل اجانب تسلیم و مطیع بودند و اعمال نامشروع و زورگویی‌های آنان را نادیده می‌گرفتند و حتی تجاوزاتی که از طرف خارجی‌ها به مسلمانان می‌شد را با دیدهٔ گذشت و اغماض می‌نگریستند، — چنان که در قضیهٔ شهادت مرحوم ثقة‌الاسلام در روز عاشورا به دست روس‌ها، کوچک‌ترین عکس‌العملی از طرف مقامات روحانی نشان داده نشد — اما در مقابل ضعف و بیچارگان، شدید‌العمل، جَبَّار و سفاک بودند. اگر یکی از اتباع دولت‌های مقتدر توهینی نسبت به عالم اسلام می‌کرد، اعتراضی به او نمی‌شد. ولی هرگاه یک ایرانی بدبخت دم از اصلاحات می‌زد و طرفداری از مبانی تمدن می‌نمود، خون او مباح بود و مالش به یغما می‌رفت.

هر از چندی روحانی‌نمایان و دولتیان برای خودنمایی و نشان دادن قدرت و مرعوب کردن مردم و استیلا یافتن بر کسانی که ثروتی داشتند و یا فکر تازه‌ای در مغز خود می‌پروراندند، نغمه‌ای ساز کرده و آشوبی بر پا می‌کردند. چنان که آقا نجفی که اشهر علمای آن زمان بود، برای بردن ملک سید مارینی که در مجاور ملک آقا بود، او را متهم به بابی‌گری کرد و در روز روشن به تحریک آن عالیجناب، سید پیرمرد هشتاد ساله را طلاب علوم دینیّه قطعہ قطعہ کردند.

حاجی میرزا محمدحسین نراقی که آن زمان به تحصیل علوم دینیّه اشتغال داشت، برای نگارنده نقل کرد: «خود شاهد و ناظر بودم که آخوند خرگردنی پا روی گلولی سید گذاشت و آن قدر فشار داد تا سید بدبخت جان داد».<sup>[۲۱۰]</sup>

این هم سرنوشت مسلمانی که از واگذاری املاکش به آقا نجفی اِبا کرده بود! موضوع پناهندگی بهائیان به کنسولگری روسیه در اصفهان را آقای محمدعلی مکرم، شاعر و طنزپردازی که یک‌تنه به جنگ اوهام و خرافات می‌رفت و خود شاهد عینی واقعه بوده است، چنین شرح می‌دهد:

### قصه جواد صراف:

فرامین خالصه در زمان حکومت مرحوم ظلّ السلطان به امضای ایشان بود. چندی بود مرحوم آیت الله آقای نجفی، فرمان چند رقعہ مهمّ دہات را لازم داشت و مرحوم ظلّ السلطان امضاء نمی کرد. بہ خاطر دارم مرحوم آیت الله بی مناسبت ندید کہ یک نفر بهائی دُم کلفت را احضار کند کہ موسوم بہ جواد صراف بود. نامبرده فهمید خونس را می ریزند. پناهنده بہ کنسولخانہ روس شد. مردم اصفہان کہ همه مرید آیت الله بودند، سوای بنده، کنسولخانہ روس را محاصره کردند. دو ساعت بعد تلگرافی از ناصرالدین شاه رسید خطاب بہ شہزادہ ظلّ السلطان کہ اصفہان چہ خبر است باید دور کنسولخانہ خلوت شود و الا من محظور سخت ہستم. مرحوم ظلّ السلطان چارہ را منحصر دید کہ رفع غائلہ را از آیت الله بخواهد چند نفر از مقرّبین را فرستاد کہ بہ هر وسیلہ باشد آقای نجفی را بہ حضور بیاورند. مقرّبان رفتند و آقا نجفی را بہ ملاقات شہزادہ رسانیدند. ظلّ السلطان با ملایمت گفت کہ باباشاه رفع این غائلہ را خواستہ اند. آقای نجفی فرامین بی امضا را از جیب خود در آورد و گفت این ہا را امضا کنید. شہزادہ دستور داد کہ دیدن و خواندن لازم ندارد ہرچہ ہست مہر کنید. ہمین کہ فرامین امضا و مہر شدہ بہ دست آقا رسید مراجعت کرد و ہمین کہ نزدیک کنسولخانہ رسید نقابی بر صورت انداخت؛ یعنی یک پارچہ نازک از روی عمامہ بہ صورت خود انداخت. مردم از وضع نقاب، گیج و پکر شدند و اخلاص آن ہا یک بر ہزار شد. آیت الله یک کلمہ گفت ای مردم حکم امام زمان است متفرّق شوید. علی الفور جمیع مردم متفرّق شدند...»<sup>[۲۱۱]</sup>

این داستان بست نشستن یک بهائی در کنسولگری روسیہ است کہ فقط برای حفظ جان خود باید پناهنده شود. این سند ننگ دولت است کہ در برابر یک روحانی طماع، قدرت حفظ شہروندان خود را ندارد و سند ننگ روحانیت است کہ چنین انسان هایی را در جرگہ خود راہ دادہ و بر علیہ تجاوزات آنان اقدامی نکرده است و انسان های ناآگاهی کہ با یک اشارہ، انسانی را از ہستی ساقط می کنند و رضای خدا را در اجرای احکام یک روحانی نما می دانند.

بہائیان در طول تاریخ خود، یک بار بہ یک کنسولگری آن ہم روسیہ پناہ می برند، ولی این تحصّن ہم بہ آن ہا کمکی نمی کند.

ملک‌زاده، مراجعۀ بهائیان به کنسولگری روسیه را چنین شرح می‌دهد:

شگفت‌آورتر از همه این بود که در همان زمان دو نفر تاجر به نام حاجی محمدحسین و حاجی هادی چیت‌ساز که از بازرگانان محترم شهر بودند و در درستی و صداقت شهرتی بسزا داشتند به جرم این که طلب حَقُّهٔ خود را از حاجی سید ابوالقاسم زنجانی که یکی از علمای متنفذ بود مطالبه کرده بودند به اشارهٔ همان روحانی با فجیع‌ترین وضعی کشته شدند و رَجَّاله پای آن‌ها را به ریسمان بسته و لاش آن بدبختان را برای عبرت دیگران در کوچه و بازار کشیدند.<sup>[۲۶۲]</sup>

پس از وقایعی که در بالا ذکر کردیم عده‌ای از بابی‌ها و یا متهمین به بایبگری که در حدود هشتصد نفر بودند از ترس جان و یا به تحریک روس‌ها و یا از روی حمق در قنسولخانهٔ روس متحصن شدند.

خبر تحصن آن‌ها در چند ساعت در شهر و اطراف منتشر شد و شهرت یافت که بابی‌ها برای به دست آوردن آزادی و نشر کفر و زندقه به قنسولگری روس‌ها پناهنده شده‌اند.

در اندک زمانی بازارها و دکاکین بسته شد و تعطیل عمومی اعلام گشت و صدها هزار نفر اهالی دهات و قصبات، دست از کسب و زراعت کشیده و با غم و چوب و چماق به طرف شهر رهسپار شدند، مساجد بزرگ و خانه‌های علمای معروف مملو از جمعیت شد و صدای وادینا، واسلاما فضای شهر را فراگرفت عدهٔ انبوهی برای کشتن متحصنین به طرف کنسولگری روس روانه شدند و عمارت و باغ قنسولگری را محاصره کردند. قنسول روس و کارکنان قنسولخانه از هجوم مردم ترسناک گردیده و مقامات دولتی را به عواقب وخیم آن متوجه ساختند.

ظُلُّ السُّلطان که حاکم اصفهان بود بیش از روس‌ها نگران بود و وحشت‌زده شده بود زیرا می‌دانست که در این جا پای خارجیان و حیثیت یک دولت مقتدری در کار است، این بود که ملاًها که در مقابل اشخاص بی‌زور، سرسخت بودند و مردم را به هر نوع گناهی تشویق می‌کردند، قرآن‌ها در دست گرفته و جماعت را قسم می‌دادند که از اطراف قنسولخانه متفرق شوند و از توهین به نمایندگان دولت روس اجتناب ورزند.

ملاقات‌های متعدد مابین علمای روحانی و حاکم شهر و نمایندگان روس

به عمل آمد و در نتیجه ظلُّ السُّلطان و علمای معروفِ شهر متعهد شدند که هرگاه متحصنین از قنسولخانه بیرون بروند کسی مزاحم جان و مال آنها نخواهد شد و از امنیت بهره‌مند خواهند گردید. به اعتماد این تعهد در نیمه‌شب متحصنین سیه‌بخت یکی بعد از دیگری محرمانه و به اندیشهٔ این که از تاریکی شب می‌توانند استفاده کرده و خود را به مأمنی برسانند قنسولخانه را ترک کردند. ولی هنوز چند گامی از قنسولخانه دور نشده بودند که هریک گرفتار عده‌ای رَجّاله و طَلّاب که در کمین آنها نشسته بودند، شدند و آنچه قلم از نوشتن آن شرم دارد با آن بیچارگان کردند.<sup>[۲۱۳]</sup>

دوره‌ای بود که هرکس با کسی دشمنی داشت، او را به بایبگیری متهم می‌نمود و با جمعی آخوند و اراذل به یغمای خانه‌اش می‌پرداخت. پس از آن رویداد، صدها نفر مردم بی‌گناه که روحشان از این قضایا اطلاع نداشت و نمی‌دانستند قنسولخانهٔ روس کجاست، مقتول و مجروح شدند و صدها خانه به یغما رفت. عدهٔ بی‌شماری جلای وطن کردند و با خفت و زاری خود را به تهران رسانیدند و با فقر و تنگدستی در پایتخت دولت عادل، رحل اقامت افکندند. جمعی که از ظلم بیدادگران به جان آمده بودند، ایران را ترک کردند و به طرف هندوستان و نقاط دیگر جهان رهسپار شدند. به قول عبدالله بهرامی: «هر کسی به آخوندها احترامات لازم را به عمل نمی‌آورد متهم به بایبگیری می‌کردند».

طولی نکشید که دامن این حریق به سایر شهرهای ایران و قصبات و دهات سرایت کرد و روحانی‌نمایان سالوس و مأمورین طمّاع دولت به دستگیری عوام و رَجّاله، آن آتش بیدادگری را بیش از پیش برافروختند. شهر یزد و اطراف طعمهٔ این حریق بیدادگری شد و جنایاتی رخ داد که بسیاری از موثرخین خارجی کتاب‌ها در اطراف آن نگاشتند و ایرانیان را برای یک دفعهٔ دیگر در مقابل ملل مترقی جهان، وحشی و خونخوار معرفی کردند.

شاهزاده جلال‌الدوله، حاکم یزد که در بیدادگری از پدرش ظلُّ السُّلطان دست کمی نداشت، بزرگ‌ترین گناه را نه در مقابل تاریخ، بلکه در مقابل اسلام مرتکب شد و بزرگ‌ترین سهم بیدادگری را عهده‌دار بود.

اگر چه موج بایب‌کشی در ایران، روحانی‌نماها و مأمورین دولت را بیش از پیش جسور و بر جان و مال مردم مسلط ساخت ولی آزادیخواهان و مردمان روشنفکر

که از این بی‌رحمی‌ها به جان آمده بودند و خود و کشور را در چشم دنیای متمدّن سرافکنده و زبون می‌یافتند یک حسّ تأثر و انزجار در روحشان راه یافت و تصمیم فداکاری در برانداختن این بساط بیدادگری در مغزشان پدیدار گشت و از همان زمان دست به اقداماتی زدند که به نهضتِ مشروطیت منتهی شد و ما به تفصیل در موقع خود خواهیم نگاشت.<sup>[۲۱۴]</sup>

این است داستان پناهندگی بهائیان به یک کنسولگری خارجی، که شما آن را پیراهن عثمان کرده‌اید. ولی چه تعداد از دولتمردان، روحانیون و افرادی که نه تنها به کنسولگری‌های خارجی پناهنده شدند، بلکه تابع دولت‌های خارجی هم شدند تا بتوانند موقعیت و ثروت خود را حفظ کنند، ولی راجع به آن‌ها آقای شهبازی و شهبازی‌ها سکوت می‌کنند. ادّعی آقای شهبازی مبنی بر این که بهائیان بدون دلیل به کنسولگری‌ها رفتند و یا به علماء دشنام می‌دادند تا مردم را بر علیه خود بشورانند و تحریک کنند، با مدرک ذکر شده باید مایه خجالت و شرمساری ایشان شود. آیا حتی می‌توان یک آدم نیمه‌عاقل پیدا کرد که سخنان این نویسندهٔ محترم را قبول کند؟ واقعاً این‌گونه اتهامات، هر انسان آزاده‌ای را شرمگین می‌کند و از این که چنین هم‌وطنی دارد، در برابر وجدان خود خجل می‌شود.

دربارهٔ شخصیت آقا نجفی، فرزند ملاً محمدباقر، ما بیشتر تحقیق کردیم. چون بهاء‌الله، پدر را گرگ و پسر را (محمدتقی) فرزندِ گرگ لقب داده است، خواستیم بدانیم این آیت‌الله چه شخصیتی بوده که اینچنین مورد خطاب قرار گرفته است. از این رو، به آثار یکی از شاهدان عینی که در زمان او و با او در شهر اصفهان ساکن بوده است مراجعه کردیم. این شخص شاعر مردمی اصفهان و نام او مکرم است.

مکرم، دهقان زاده‌ای است که از حبیب‌آباد اصفهان به شهر آمده و در لباس طلاب علوم دینی روزگار می‌گذراند. او خرافات مذهبی را مضرّ به حال جامعه می‌داند و از این رو، با کسانی که با ترویج اوهام و خرافات بین عوام، بر خر مراد سوارند سخت مخالف است. اسلحهٔ او اشعار و ترانه‌های عامیانه است. مکرم با جسارتی درخور تحسین در شهری چون اصفهان که غرقه در خرافات مذهبی است، یک‌تنه به جنگ آیت‌الله مرتجعی چون تقی نجفی می‌رود و این نبرد را تا آخر عمر خود ادامه می‌دهد.



زمانی که آقا نجفی برای مخالفت با سردار اشجع، مسئله معجزه هارون ولایت را مطرح می‌کند و شهر برای حاکم غیرقابل کنترل می‌شود، حبیب‌الله مکرّم به جنگ او می‌رود و تفکرات آیت‌الله را در نزد مردم بی‌اعتبار می‌کند. مکرّم خود داستان معجزه هارون ولایت را چنین شرح می‌دهد:

... در سال ۱۳۲۹ قمری در شهر اصفهان بنا بر مصلحت و نظر مرحوم آیت‌الله آقای نجفی و بنا بر مرقومه آن مرحوم که عین خطّ ایشان را ملاحظه می‌فرمایید، تمام اصفهان عقیده پیدا کردند که هارون ولایت، کور شفا داده و شل و چلاق و باد فتقی و صاحب هر درد را شفا داده. شهر اصفهان مدت شش ماه شبانه‌روز چراغانی بود تمام بیمارستان‌ها تعطیل شد دکترها دیگر مریض نداشتند و همه به هارون ولایت دخیل شده بودند و طناب و ریسمان کلفت و باریک به یکدیگر بسته بودند که یکی از آن‌ها به ضریح هارون ولایت بسته شده بود و دخیل بستن هم شاه سیم داشت و سیم‌های اصلی همه به ضریح بسته شده بود. این قضیه به مرحوم آقا نجفی ثابت شد و به این بنده ثابت نشد بلکه برخلاف معلوم شد. من می‌دانستم که الکل یا فسفر در دست بعضی از سادات بود و شبانه می‌بردند بالای گنبد هارون ولایت روشن می‌کردند و صدای صَجه زن و مرد بلند می‌شد که نور آمده است و نور باران کرده و در آن زمان اشعار ضد معجزه هارون ولایت را گفتیم. نه معجزه او را قبول کردم و نه مغلطه مردم را قبول می‌کنم که بگویند کرامت بود. برای من فرقی ندارد و منکر معجزه و کرامت هارون ولایت هستم و حتی جادو و جمبر هم نمی‌تواند بکند. [۲۱۵]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از جمله کرامات باهرات که از برکات حضرت باب الحوائج موسی بن جعفر صلوات الله و سلامه علیهما از مرقد منور حضرت هارون ولایت علیه السلام ظهور یافته، نورچشمی، بنده زاده، قریب یک ماه مبتلا به سه مرض بود یکی مرض حسبه [!] مطبقه و یکی قولنج و یکی نوبه ضعف دار و دو نفر از اطبا او را جواب دادند و مایوس از شفا شدم تا آن که شب جمعه آخر شهر رمضان المبارک ۱۳۲۹ که به زیارت حضرت امام زاده مشرف شدم این طفل همراه این بنده بود استشفای نمودم و حاضرین در حرم مطهر که اطراف ضریح بودند دعا نمودند آثار

شفا ظاهر شد و الآن در کمال صحت و سلامت است و این کرامت به مرتبه عین الیقین رسیده است. من اقلّ الطلاب محمدتقی عفی الله عن جرائمه.  
 مهر محمدتقی بن محمدباقر<sup>[۲۱۶]</sup>

اینک توضیح. چون این معجزه یا کرامت یا اشتباه کاری هر چه بود از ارکان مسلمّه اسلامیّت نبود بنده قبول کردم که از بغداد، معجزه به میدان کهنه اصفهان لوله کشی شده باشد. اما به نظر احقر می رسید که چندان اشتباه در اصل نگارش است. اول آن که حصبه به سین غلط و حصبه به صاد صحیح است. دو آن که حصبه مطبقه یکی نیست بلکه دو مرض است و بعضی همزه های بی مورد هم در عبارات ظاهر است مثل مبتلا و این که مرقوم فرموده اند بنده زاده الآن در کمال صحت و سلامت است به نظر احقر می رسد که قبلاً هم در کمال صحت و سلامت بوده است. نفوذ کلمه مرحوم آیت الله آقای نجفی طاب ثراه به حدی بود که به محض نشر این مرقومه تمام مردم اصفهان قبول کردند ولیکن بنده قبول نکردم. مرحوم آقای نجفی برای طرفیّت با حکام بختیاری این اقدام را نمودند و شهر اصفهان منقلب گردید و هر چه حاکم وقت، مرحوم سردار اشجع می خواست حکومت کند شهرت معجزه زیادتر می شد و حکومت قادر به هیچ کاری نبود و هشت ماه بعد از آن انقلاب و چراغانی که مخارج آن معادل قیمت تمام کارخانه های اصفهان بود... همین که حاج خسروخان سردار ظفر به حکومت اصفهان منصوب گردید، متولّی باشی، هارون ولایت را احضار فرمود و گفت بعد از این هارون ولایت اگر بخواهد معجزه یا کرامت کند اول باید کور و فلج را بیاورید من ببینم و بعد آن ها را ببرید برای شفا یافتن، اگر شفا یافتند من هم معتقد می شوم و اگر به همان حالت که هستند باقی ماندند جُل و پوست تو را از این شهر بیرون می ریزم. هارون ولایت دیگر به کلی معجزه نکرد.<sup>[۲۱۷]</sup>

این بود شرح حال یکی از آیت الله هایی که به دست و فرمان او عدّه زیادی بهائی کشته می شوند و این است روشنگری که از ده آمده و در کسوتِ طلابِ علوم دینی است، ولی از تعصّب به دور است. با این که سواد وی ندارد ولی از عقل سالم برخوردار است. عقلی که عدّه زیادی تحصیلکردگان اروپا و آمریکا فاقد آن هستند. فرق این تحصیلکردگان با روستازادگان دهات اصفهان که در یک قرن قبل به

معجزه هارون ولایت اعتقاد داشتند در چیست؟ ما به نسبت خود از داشتن چنین هم‌وطنانی که ادعای تحقیق و محقق بودن هم دارند خوشحال نیستیم. آیا جای آن نیست که از کرده خود پشیمان شوید و در پیشگاه ملت و هم‌وطنان دگراندیش خود از کرده‌ها و گفته‌های خود طلب عفو و بخشش کنید؟

آقای شهبازی برای بی‌رنگ نشان دادن بلوای رشت بر علیه بهائیان، ایمان آوردن دو ارمنی و دو پزشک آمریکایی را به بهائیت دلیل کافی می‌داند که علماء و مردم می‌بایست بر علیه بهائیان شورش می‌کردند. البته ایشان ایمان آوردن دو پزشک را نتیجه دخالت دست‌های خارجی می‌داند، ولی نمی‌نویسد اگر دو دکتر بهائی شوند چه ربطی به سیاست خارجی دارد و چه کاری کرده‌اند که خلاف کشور ایران بوده است و چرا باید بر سر این موضوع شورش شود؟

پزشک بی‌نوایی که بهائی شد باید اسلام ناب شما را هم قبول کند. چرا شما ناراحت هستید، آیا نباید خوشحال شوید. وانگهی اگر تبلیغ کردن جرم است، می‌توانید بفرمایید ملت ایران چگونه اسلام آورد و به چه فرمی شیعه دوازده‌امامی شد؟

جناب آقای شهبازی، اگر با بهائیت مخالف هستید، این حق مسلم شماست. ولی چرا به جای یک بحث علمی و نقد فکری از آثار بهائیت که می‌تواند مفید باشد، به طرح این گونه مطالب می‌پردازید که هیچ‌گونه ارزشی ندارند. شما که دانش و حال کار کردن در زمینه علمی را ندارید چرا دنبال این کار می‌روید؟

ما مقاله شما را سطر به سطر تجزیه و تحلیل کردیم و نظریات خود را با ارائه اسناد مطرح کردیم. آنچه شما از توهمات خود نوشتید، ما با ارائه اسناد، نامربوط بودن آن‌ها را به اثبات رساندیم.

ما از چند نفر بهائی که می‌شناختیم اول تقاضا کردیم که به نظریات شما جواب بدهند. با خنده آن‌ها روبه‌رو شدیم. یک نفر از آن‌ها اظهار کرد: «سخنان ایشان چنان بی‌ربط است که فقط می‌تواند به نفع ما باشد. بگذارید ایشان بیشتر بنویسد تا این‌ها خود را خوب بشناسانند و مردم بدانند استدلال مخالفان ما چیست. کار ما جدل با این گونه افراد نیست». از این‌رو، ما تصمیم گرفتیم که مقاله شما را مطالعه کنیم. نتیجه کار ما این مقاله شد که در اختیار شما می‌گذاریم. ما برای مردم عقل و

خرد قائلیم. از این رو، حاضریم که نظریات خود را به بحث بگذاریم. اگر شما هم حاضر هستید این گوی و این میدان.

با این شعر از شاعر و عارف بزرگ فارسی، حافظ شیرازی، به این بحث خاتمه می‌دهیم.

زاهد ار رندی حافظ نکند فهم، چه باک  
دیو بگیرد از آن قوم که قرآن خوانند

## منابع و مأخذ

1- Was ist die Bahai-Religion? – Eine Einführung des Committee for,, Other Faiths der Bischofkonferenz von England und Wales

- ۲- تنكابنی، محمد: *قصص العلماء*، انتشارات علمیّه اسلامیّه، تهران، ص ۱۸۰.
- ۳- امینی، تورج: *اسناد زرتشتیان معاصر ایران*، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۸۰، صص ۴۲۴-۴۲۳
- ۴- فلسفی، نصرالله: *زندگانی شاه عباس اول*، انتشارات علمی، ج ۳، ص ۹۷۲.
- ۵- منتظری، حسینعلی: *خاطرات حسینعلی منتظری*، اتحاد ناشران اروشا، ۱۳۷۹، ص ۹۴.
- ۶- یاد شده، ص ۹۴.
- ۷- یاد شده، ص ۹۷.
- ۸- یاد شده، ص ۹۶.
- ۹- یاد شده، ص ۱۱۹.
- ۱۰- بهاءالله: *کلمات فردوسیّه*، مجموعه الواح، ۱۹۸۰، ص ۴۰.
- ۱۱- = *طرازات*، مجموعه الواح، یاد شده، ص ۱۸.
- ۱۲- = *لوح دنیا*، یاد شده، ص ۴۹.
- ۱۳- = *بشارات*، یاد شده، ص ۱۳.
- ۱۴- = *اشراقات*، اشراق هشتم، یاد شده، ص ۷۶.
- ۱۵- = *کلمات مکنونه*، چاپ مصر، ۱۳۳۹، ردیف ۵.
- ۱۶- = *منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله*، ۱۹۸۵، ص ۱۳۴.
- ۱۷- پدرام، رسول: *تاریخ انکیزیسیون اسپانیا*.
- ۱۸- منتظری، حسینعلی: *خاطرات آیتالله منتظری*، یاد شده، ص ۲۹۷.
- ۱۹- *خاطرات عبدالله بهرامی*، انتشارات علمی، ۱۳۶۳، ص ۲۴.
- ۲۰- همان. ص ۲۴.

- ۲۱- قرآن مجید، سوره التَّحْلِ / آیه ۱۰۳.
- ۲۲- امینی، تورج: *اسنادی از زرتشتیان معاصر ایران ۱۳۳۸-۲۵۸۱*، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۳۸. صص ۴-۱.
- ۲۳- یادشده، ص ۱۰.
- ۲۴- یادشده، سند شماره ۱۷، ص ۶۱.
- ۲۵- یادشده، ص ۶.
- ۲۶- یادشده، ص ۷.
- ۲۷- یوسفی اشکوری، حسن: *نوگرایی دینی*، نشر قصیده، چاپ دوم، ۱۳۷۸ ص ۲۸.
- ۲۸- قرآن مجید، سوره هد / آیه ۱۳.
- ۲۹- همان، سوره نحل / آیه ۱۰۳.
- ۳۰- همان، سوره سبأ / آیه ۴۳.
- ۳۱- همان، سوره الدخان / آیه ۱۴.
- ۳۲- همان، سوره الفرقان / آیه ۵-۴.
- ۳۳- همان، سوره الاحقاف / آیه ۳۳.
- ۳۴- همان، سوره ص / آیه ۴.
- ۳۵- همان، سوره الطور / آیه ۲۵.
- ۳۶- همان، سوره الفاطر / آیه ۴.
- ۳۷- ذکّی الکرّدی، فرج‌الله: *مجموعه خطابات عبدالبهاء*، چاپ مصر، ۱۹۲۱، ص ۱۷۶.
- ۳۸- *کتاب اقدس*، آیه ۸۳ (ترجمه به مضمون).
- ۳۹- همان، آیه ۸۷ (ترجمه به مضمون).
- ۴۰- همان، آیه ۹۵ (ترجمه به مضمون).
- ۴۱- *عهد عتیق*، *کتاب ارمیاء نبی*، باب ۳۳ / آیه ۶؛ باب ۲۳ / آیه ۸؛ باب ۳۰ / آیه ۴.
- ۴۲- *حزقیال*، باب ۳۷ / آیه ۳۱.
- ۴۳- *قرآن کریم*، سوره آل عمران / آیه ۳.
- ۴۴- همان، آیه ۸۴.
- ۴۵- همان، سوره نساء / آیه ۴۷.
- ۴۶- همان، سوره مائده / آیه ۴۳.
- ۴۷- گوهری‌کتا، روحیه ربّانی. مترجم ابوالقاسم فیضی، صص ۴۳۰-۴۲۹.
- ۴۸- همان. ص ۴۳۱.
- ۴۹- لسان‌الملک سپهر، محمد تقی: *ناسخ‌التواریخ*، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۷، ج ۱، ص ۱۱۷.
- ۵۰- همان، ص ۱۱۸.

- ۵۱- همان، ص ۸۳۶.
- ۵۲- بامداد، مهدی: شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری، انتشارات زوار، چاپ چهارم، ۱۳۷۱، ج ۲، صص ۲۰۴-۲۰۰.
- ۵۳- شیخ الاسلامی، محمدجواد: سیمای احمدشاه قاجار، نشر گفتار، تهران ۱۳۶۸، ج ۱، ص ۳۳۹.
- ۵۴- ذکوی الکردی، فرج الله: مجموعه خطابات، چاپ مصر، ۱۹۲۱، ص ۱۶.
- ۵۵- یاد شده، ص ۲۰.
- ۵۶- یاد شده، ص ۲۰.
- ۵۷- یاد شده، ص ۲۶.
- ۵۸- یاد شده، ص ۳۱.
- ۵۹- یاد شده، ص ۴۲.
- ۶۰- یاد شده، ص ۴۳.
- ۶۱- یاد شده، ص ۱۸.
- ۶۲- قرآن کریم، سوره بقره/ آیه ۷.
- ۶۳- همان، آیه ۱۸.
- ۶۴- مجموعه خطابات...، یاد شده، ص ۵۳.
- ۶۵- همان، صص ۶۲-۵۶.
- ۶۶- همان، ص ۶۶.
- ۶۷- همان، ص ۶۹.
- ۶۸- همان، ص ۷۱.
- ۶۹- همان، ص ۸۱.
- ۷۰- همان، ص ۸۳.
- ۷۱- همان، ص ۸۵.
- ۷۲- همان، صص ۸۹-۸۸.
- ۷۳- همان، ص ۹۵.
- ۷۴- همان، ص ۱۰۰.
- ۷۵- همان، ص ۱۱۱.
- ۷۶- همان، ص ۱۱۳.
- ۷۷- همان، ص ۱۲۸.
- ۷۸- همان، صص ۱۳۱-۱۳۰.
- ۷۹- همان، ص ۱۴۲.

- ۸۰- همان، صص ۱۵۲ - ۱۵۱.
- ۸۱- همان، ص ۱۵۷.
- ۸۲- همان، صص ۱۵۹ - ۱۵۸.
- ۸۳- همان، ص ۱۶۴.
- ۸۴- همان، صص ۱۷۳ - ۱۷۰.
- ۸۵- همان، ص ۱۷۶.
- ۸۶- همان، ص ۱۸۳.
- ۸۷- همان، صص ۱۸۷ - ۱۸۶.
- ۸۸- همان، ص ۱۹۲.
- ۸۹- همان، ص ۲۱۰.
- ۹۰- همان، صص ۳۱۴ - ۲۱۳.
- ۹۱- همان، ص ۲۲۶.
- ۹۲- همان، ص ۲۵۰.
- ۹۳- زرقانی، محمود: *بدايع/الآثار*، چاپ آلمان، ۱۹۸۷، ج ۲، ص ۲۰..
- ۹۴- همان، ص ۲۱.
- ۹۵- همان، ص ۶.
- ۹۶- همان، صص ۳۰ - ۲۹.
- ۹۷- *مجموعه خطابات...*، یاد شده، صص ۸ - ۱.
- ۹۸- همان، ص ۱۳.
- ۹۹- همان، ص ۱۷.
- ۱۰۰- همان، ص ۲۱.
- ۱۰۱- همان، ص ۲۶.
- ۱۰۲- *بدايع/الآثار...*، یاد شده، ص ۲۸.
- ۱۰۳- *مجموعه خطابات...*، یاد شده، صص ۳۱ - ۳۰.
- ۱۰۴- همان، صص ۳۷ - ۳۳.
- ۱۰۵- همان، ص ۳۹.
- ۱۰۶- همان، ص ۴۸.
- ۱۰۷- همان، ص ۴۹.
- ۱۰۸- همان، ص ۷۰.
- ۱۰۹- همان، صص ۷۴ - ۷۳.
- ۱۱۰- همان، صص ۷۸ - ۷۷.



- ۱۱۱- همان، ص ۸۳.
- ۱۱۲- همان، ص ۸۶.
- ۱۱۳- همان، ص ۹۱.
- ۱۱۴- همان، ص ۱۰۱.
- ۱۱۵- همان، صص ۱۳۳-۱۲۹.
- ۱۱۶- همان، ص ۱۵۱-۱۳۸.
- ۱۱۷- همان، ص ۱۸۹-۱۸۵.
- ۱۱۸- بدایع الآثار...، یاد شده، ص ۲۱۲.
- ۱۱۹- مجموعه خطابات...، یاد شده، صص ۲۲۷-۲۲۴.
- ۱۲۰- همان، صص ۲۴۹-۲۴۵.
- ۱۲۱- همان، ص ۲۵۵، نقل به مضمون.
- ۱۲۲- همان، ص ۲۶۷.
- ۱۲۳- همان، ص ۲۸۰.
- ۱۲۴- همان، صص ۲۹۴-۲۸۸.
- ۱۲۵- همان، ص ۲۹۷، نقل به مضمون.
- ۱۲۶- همان، ص ۳۰۷، نقل به مضمون.
- ۱۲۷- همان، ص ۳۳۳. نقل به مضمون.
- ۱۲۸- مجله یادگار، سال پنجم، شماره ۶ و ۷، شرکت سهامی چاپ، ۱۳۲۷، صص ۱۳۳-۱۲۴.
- ۱۲۹- جستارهایی از تاریخ بهائی‌گری در ایران، قسمت دوم، ص ۱۳.
- ۱۳۰- منتخباتی از آثار بهاء‌الله، چاپ آلمان، ص ۱۳۳.
- ۱۳۱- آبادیان، حسین: بحران مشروطیت در ایران، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۸۳، ص ۲۲۷.
- ۱۳۲- /امرو خلق، ج ۴، ص ۴۴۹.
- ۱۳۳- اشراق خاوری، عبدالحمید: مانده آسمانی، مؤسسه مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع، ج ۹، ص ۳.
- ۱۳۴- /امرو خلق، ج ۴، ص ۴۴۲.
- ۱۳۵- رضوانی، هما: لوابیح آقا شیخ فضل‌الله نوری، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۲، ص ۲۸.
- ۱۳۶- همان، صص ۳۱-۳۰.
- ۱۳۷- دولت‌آبادی، یحیی: حیات یحیی، نشر عطار، ۱۳۶۱، ج ۲، ص ۱۳۰.
- ۱۳۸- همان، صص ۲۳۳-۲۳۰.
- ۱۳۹- همان، ص ۳۵۸.

- ۱۴۰- همان، صص ۳۶۶-۳۶۵.
- ۱۴۱- مقاله شخصی سیّاح که در تفصیل قضیه باب نوشته است، مؤسسه مطبوعات امری، ۲۰۰۱، ص ۷۰.
- ۱۴۲- همان، ص ۶۸.
- ۱۴۳- همان، ص ۷۰.
- ۱۴۴- مجموعه الواح بهاء/الله، چاپ مصر، ۱۹۲۰، ص ۲۸۶.
- ۱۴۵- همان، ص ۲۸۷.
- ۱۴۶- جستارهای... یاد شده، ص ۱۴.
- ۱۴۷- فیضی، محمدعلی: حیات حضرت عبدالبهاء، مؤسسه مطبوعات امری، ۱۲۸ بدیع، صص ۳۴۵-۳۵۲.
- ۱۴۸- قرآن کریم، سوره مائده/ آیه ۵۱.
- ۱۴۹- همان، آیه ۵۷.
- ۱۵۰- آدمیت، فریدون: /میرکبیر و ایران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱، ص ۴۲۴.
- ۱۵۱- همان، ص ۴۲۴.
- ۱۵۲- همان، ص ۴۲۵.
- ۱۵۳- همان، ص ۴۶۵.
- ۱۵۴- جستارهای... یاد شده، ص ۱۸.
- ۱۵۵- باستانی پاریزی، محمدابراهیم: تلاش برای آزادی، انتشارات خرم، ۱۳۷۹، صص ۵۴۶-۵۴۵.
- ۱۵۶- امینی، تورج: اسنادی از زرتشتیان معاصر ایران، سازمان اسناد ملی، ۱۳۸۰، سند شماره ۲۵۶، ص ۳۹۱.
- ۱۵۷- همان، صص ۴۰۸-۴۰۶.
- ۱۵۸- ۱۲ نامه از صادق هدایت به حسن شهید نورانی، کتاب چشم انداز، پاریس، ۱۳۷۹. نامه ۱ خرداد ۲۷ شنبه ماه مه ۱۹۴۸.
- ۱۵۹- مجموعه الواح، کلمات فردوسیّه، چاپ آلمان، ص ۳۴.
- ۱۶۰- همان، بشارات، ص ۱۴.
- ۱۶۱- همان، طرازات، ص ۱۸.
- ۱۶۲- همان، ص ۴۰.
- ۱۶۳- همان، لوح دنیا، ص ۴۸.
- ۱۶۴- همان، صص ۴۹-۴۸.
- ۱۶۵- منتخباتی از آثار بهاء/الله، چاپ آلمان، ص ۱۲۹.

- ۱۶۶- همان، ص ۱۷۵.
- ۱۶۷- همان، ص ۱۸۴.
- ۱۶۸- همان، ص ۲۱۴.
- ۱۶۹- همان، ص ۲۱۲.
- ۱۷۰- ادعیه محبوب، چاپ مصر، ۱۳۳۹ هجری، ص ۳۰۰.
- ۱۷۱- امر و خلق، ج ۳، ص ۱۹۱.
- ۱۷۲- آیات الهی، چاپ آلمان، ۱۹۶۶، ج ۲، ص ۳۰.
- ۱۷۳- همان، ص ۲۲۸.
- ۱۷۴- مجموعه الواح...، یاد شده، لوح دنیا، ص ۲۸۷.
- ۱۷۵- عهد عتیق، سفر اعداد، باب ۲۱ / آیه ۲.
- ۱۷۶- همان، باب ۲۵ / آیه ۴.
- ۱۷۷- همان، باب ۳۱ / آیه ۷.
- ۱۷۸- همان، باب ۳۱ / آیه ۹.
- ۱۷۹- همان، سفر تثنیه، باب ۲ / آیه های ۳۶-۳۳.
- ۱۸۰- همان، باب ۷ / آیه ۲.
- ۱۸۱- همان، باب ۱۴ / آیه ۱۵.
- ۱۸۲- همان، باب ۲۰ / آیه ۱۳.
- ۱۸۳- عهد جدید، انجیل متی، باب ۱۰ / آیه ۳۵.
- ۱۸۴- قرآن کریم، سوره نساء / آیه ۹۱.
- ۱۸۵- همان، سوره توبه / آیه ۵.
- ۱۸۶- همان، آیه ۲۹.
- ۱۸۷- همان، سوره احزاب / آیه ۶۱.
- ۱۸۸- همان، سوره محمد / آیه ۴.
- ۱۸۹- همان، سوره تحریم / آیه ۹.
- ۱۹۰- پارسادوست، منوچهر: شاه اسماعیل اول، نشر انتشار، ۱۳۸۱، ص ۲۷۷.
- ۱۹۱- همان، ص ۲۷۸.
- ۱۹۲- به نقل از عالم آرای...، یاد شده ص ۲۷۹.
- ۱۹۳- همان، ص ۲۸۰.
- ۱۹۴- شاه اسماعیل اول...، یاد شده، ص ۳۹۸.
- ۱۹۵- همان، ص ۴۳۵.

- ۱۹۶- لوح خطاب به شیخ محمد تقی مجتهد اصفهانی معروف به نجفی، لجنه، نشر آثار امری، آلمان، ۱۳۸ بدیع، ص ۱۱۳.
- ۱۹۷- یحیی ازل، مستقیظ، خطی و به خط خود او، ص ۱۵.
- 198 - Browne Materials for the Study of the Babi Religion. P 218.
- ۱۹۹- مستقیظ... یاد شده، صص ۱۴۷-۱۴۵، ۱۴۳-۱۴۱، ۱۱۱، ۱۱.
- ۲۰۰- بالیوزی، ح.م.: بهاءالله شمس حقیقت، ترجمه مینو ثابت، ۱۹۸۰، صص ۳۳۴-۳۳۳.
- ۲۰۱- همان، ص ۱۷۰.
- ۲۰۲- افندی، عباس: تذکرةالوفا، چاپ آلمان، ۲۰۰۲، ص ۳۵.
- ۲۰۳- مثنوی نبیل زرنندی، چاپ اول قاهره ۱۹۲۴، چاپ دوم آلمان ۱۹۹۵.
- ۲۰۴- فخرایی، ابراهیم: سردار جنگل، انتشارات جاویدان، ۱۳۷۶ ص ۳۴۲.
- ۲۰۵- ظلّ السلطان، مسعودمیرزا: تاریخ مسعودی، انتشارات یساولی، ۱۳۶۲، ص ۲۵۰.
- ۲۰۶- همان، ص ۲۶۳.
- ۲۰۷- همان، ص ۲۶۳.
- ۲۰۸- ملک زاده، مهدی: تاریخ انقلاب مشروطیت، انتشارات علمی، ۱۳۷۳ ص ۷۳.
- ۲۰۹- همان، ص ۱۲۹.
- ۲۱۰- همان، ص ۱۲۹.
- ۲۱۱- مکرم، محمدعلی: دیوان مکرم اصفهانی، فکاهیات، انتشارات شما، لندن، ۱۳۶۴، صص ۹۹-۹۸.
- ۲۱۲- انقلاب مشروطیت، یاد شده، ج ۱، ص ۱۳۰.
- ۲۱۳- همان، صص ۱۳۱-۱۳۰.
- ۲۱۴- همان، صص ۱۳۱-۱۳۰.
- ۲۱۵- مکرم... یاد شده، ص ۳۰.
- ۲۱۶- همان، ص ۳۱.
- ۲۱۷- همان، ص ۳۲.